

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال بحث گذشته درباره کیفیت انتزاع جنس از ماده و اشکال مطرح شده بود. در این زمینه که چرا جنس باید از ماده اخذ بشود نه از فصل و صورت، در حالتی که خود صورت هم دارای جوهر است و جوهری که خودش عبارت است از امتداد جوهری که آن امتداد در ابعاد ثلاثه برای او فصلیت را پیش می‌آورد.

صورت فصلیت عبارت است از امتداد در این جهات ثلاثه. این قضیه این نتیجه را می‌دهد که طبق آن چه که در جواهر خمسه عالیه ذکر شده در ذاتیات، در ذاتی باب ایساغوجی خود جوهر این، جنس می‌شود برای آن ماده و همین طور جنس می‌شود برای صورت در هر دوی اینها جوهر، منتهی در ماده یکی جوهری است که صورتش عبارت است از همان استعداد و قابلیت محضه و در صورت، جوهری است که امتداد فعلی یعنی امتداد خارجی در جهات ثلاثه آن صورت برای جوهر است پس هم ماده جوهر دارد و هم صورت هر دو جوهر دارند.

وقتی که هر دو جوهر دارند و آن جوهر آنها ما به الاشتراک بین همه انواع خودش هست پس چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید؟ بگویید که جنس از فصل هم قابل انتزاع است این اشکالی بود که در این جا وارد می‌شد بر ایشان و اشکال هم اشکال صحیحی است زیرا همین طور که شما می‌آید در صورت یک مابه الاشتراک و ما به الامتیاز تصور می‌کنید باز در آن جا این مسئله عموم مطرح می‌شود و شما از جنس چیزی جز عموم نمی‌خواهید جنس عبارت یکی حقیقی که عام و شمول باشد نسبت به انواع مختلفه. پس بفرمایید خود صورت این عبارت است از یک حقیقت کلیه عامه نسبت به همه آن مصادیق خارجی که در تحت زیر مجموعه این صورت هستند. فرض کنید که این کتاب، دفتر، دستمال کاغذی هر چه را از این نوع شما می‌توانید ببینید پنبه یا فرض کنید که چیزهای دیگر مثل کتان لباس قماش کاملاً چیزهایی که به اصطلاح محصول واحدی دارند در تحت انواع مختلف می‌توانید همین صورت را برای آنها بیاورید منتهی با عوارض مختلفه. اینها در این جا دارای اصناف متفاوته شدند پس در اینجا یک کلی داریم که اسمش عبارت است از همان جنس که همه انواع آن چه در تحت این ماده‌خاص هست را شامل بشود چرا شما آمدید که جنس را از ماده انتزاع کردید خوب جنس را از صورت انتزاع نکنید! صورت هم یکی جنس کلی دارد یک مصداق خارجی دارد و این مصداق همان

تشخیص است و این کتاب با اینکه از نظر صفحه و قرطاس با کتاب دیگر فرق نمی‌کند بالاخره دو تا است و تفاوت دارد و همین تفاوت کفّی به مصداقا و تشخصاً گرچه هر دو در تحت یک نوع واحد هستند.

مرحوم آخوند جوابی که می‌دهند بر طبق همان ذاتی باب ایساغوجی است و جواب صحیحی هم می‌باشد. در آن فضا پاسخ ایشان این است که مقصود و منظور از جنس در این جا چیست؟ اگر منظور از جنس یک معنای عام و شاملی است که انواع مختلفی را در تحت چتر خودش قرار بدهد و آن جنس یک واقعیتهایی باشد که صورتهای مختلفی بر او بار می‌شود طبعاً این جنس باید از ماده اخذ بشود یعنی اولویت با ماده است نه با صورت زیرا ما می‌گوییم این جوهر جوهری است که دارای استعداد است فرقی را که در ماده اخذ می‌کنید، فرقی با جوهری که این قابلیت امتداد فعلی دارد بلکه فعلیت امتداد در ابعاد ثلاثه، الان بر او حاکم است فرقی این است که در این جوهری که فصلش عبارت است از قابلیت و استعداد، این چیزی را از ابهام خارج نمی‌کند یعنی مشخص نمی‌کند که واقعیت و حقیقت این چیست همین طور مسئله در ابهام باقی می‌ماند فرض کنید استعداد و قابلیت بشود فعلیت برای شیء، باز آن را مشخص نمی‌کند باز آن را معین و در خارج نمودار نمی‌کند بلکه به همان ابهام خودش باقی است منتهی همین قدر مطلبی را می‌رساند که یک چیزی هست و آن چیزی که هست قابلیت برای تنوع به انواع مختلفه را دارد ولی آن چیزی که هست آن چه؟! است قابل اشاره نیست در مورد جنسی و جوهری که ما آن جوهر را منتسب به چیزی می‌دانیم فصلش را قابلیت محضه می‌دانیم زیرا از آن جایی که خود جنس فناء در فصل خود دارد وقتی که شما می‌گویید این جوهری است که قابلیت و استعداد برای امتداد را دارد هنوز قابلیت برای امتداد را ندارد پس بنابراین تمام این هویت خارجی که شما می‌توانید در این ماده تصور کنید عبارت است از استعداد بودن و استعداد بودن و مشخصی نیست چیز مبهم است فرض کنید که می‌گویند فلانی استعداد دارد استعداد چی دارد؟ استعداد عالم شدن یا نویسنده شدن یا پهلوان شدن دارد یا می‌گوید که آقا فلانی فرد مستعدی است خوب مستعد چه چیزی؟ بگوییم مستعد است با این که بگوییم که این درخت استعداد دارد چه فرق می‌کند چه تفاوتی دارد استعداد استعداد است. باید متعلق استعداد مشخص بشود که این آماده بودن برای چیست این ماده که الان این استعداد دارد و آماده برای صورت شدن دارد اسم این را ما می‌گذاریم ماده، وقتی که اسم این را ماده گذاشتیم از آن جایی که جوهر فانی در آن فصلش هست و نمود او چه در صورت و چه در ماده هر دوی اینها به فصل است پس بنابراین آن چه که در مقابل ما قرار می‌گیرد در

ماده و صورت آن، همان استعدادیت محضه است و آن استعدادیت محضه است که فعلیت این شیء را ایجاب می‌کند یعنی استعداد برای او فعلیت دارد و تمام وجودش را استعداد گرفته و هیچ چیزی غیر از استعداد ندارد و شما هیچ چیزی را نمی‌توانید متعلق این استعداد به عنوان استعداد استقبالی قرار بدهید. می‌توانید بگویید که این نطفه تبدیل به انسان خواهد شد اما اینکه در این استعداد آیا چیز دیگری نهفته است، نخیر هنوز خیلی مانده است که این تبدیل به انسان بشود نه ماه بعد هشت ماه بعد هفت ماه بعد تبدیل بشود. الان آن چه را که این واجد است فقط یک قابلیت است. بعد می‌گوییم الان این چیست که نگاه می‌کنید می‌گویید مضغه است و دیگر استعداد نیست آن دیگر خود فعلیت و صورت است پس بنابراین آن جوهری را که ما جنس برای استعداد می‌دانیم در واقع الجوهر هو الاستعداد از باب همان کیفیت اخذ مشتق که ذات را در مشتق اخذ نمی‌کنند که مثلا در ضارب که ذات ثبت له الضرب باشد یا مضروب ذات وقع علیه الضرب باشد یا فرض بکنید که در مضراب که ذات صدر منه الضرب باشد و امثال ذلک که در مشتق آن ذات را در نظر نمی‌گیرند مشتق عبارت است از همان حیثیت فعلیه اتصافیه که در انسان است البته در ضارب وقتی که بخواهید ضارب را به انسان حمل کنید می‌گویید ذات انسان که وقع منه الضرب.

همان ضارب اگر قرار است یک چوبی با دستگاه بیاید به کله یکی بخورد بدون اینکه انسان در آن دخالت داشته باشد شما اسم ضارب را روی آن چوب می‌برید انسان در این زدن دخالتی نداشته ولی آن چوب، همان ضارب می‌شود.

زننده آن زننده‌ای است که از جنس چوب خواهد بود همین زننده اگر یک حیوانی باشد شما ضارب را روی حیوان می‌برید. پس بنابراین این ذات که ثبت له الضرب این بخاطر تقریب است یعنی در اذهان و در عوام این ذات که معنای جنسی است آن معنا را ما ملاحظه می‌کنیم بعد حمل این صفت را بر او می‌کنیم. اول یک ذات حالا چه انسان چه جامد چه حیوان چه ملک چه فلک هر چه می‌خواهد باشد این ذات را به عنوان یک شیء در نظر می‌گیریم بعد بر او حمل می‌کنیم.

ولی در دقتی که می‌کنیم همان طوری که خود مرحوم شیخ در شفا فرمودند این ضارب یعنی زننده، یعنی حقیقت فعلیه خارجیه اتصافیه به وصف کذا، در این حقیقت خارجیه، انسان یا حیوان یا جماد نخواهید در او فقط همان خصوصیت اتصافیه هست و در مضروب، کتک خورده هست نه انسان کتک خورده نه جماد کتک خورده نه حیوان کتک خورده. می‌گوییم آقا این مضروب است این مضروب باید به معنای یک ذاتی باشد چون مضروب روی هوا نداریم فرض کنید که روی هوا به او بگویند

مضروب! بالاخره مضروب در خارج، هر زنده‌ای کتک خورده هم می‌خواهد حالا این منصوب آدم باشد زن باشد مرد باشد پیر باشد جوان باشد حیوان باشد باید یک چیزی باشد تا آن جنبه مضروبیّت صدق بکند البته این مطالب، مطالبی که نیست که واضع لغت به این دقتها رسیده باشد. واضع فقط می‌آید نگاه می‌کند آن مفهوم عرفی را موضوع له قرار میدهد برای وضع خودش و آن لغت را برای او وضع می‌کند ولکن در دقت فلسفی وقتی که انسان نگاه کند می‌بیند که در ضارب و مضروب یک ذات خاصی نیست و یک ذات خاصی مورد نظر نیست! اگر هم ذاتی بنخواهد باشد آن ذات فانی در آن حقیقت اشتقاقیه است یعنی آن ذات در واقع داخل و فانی است خواهی نخواهی ذات در نظر تان می‌آید نه اینکه خود ضارب یعنی ذات ثبت له الضرب یک ذات به عنوان اسم باشد و ذات خودش یک مبتدا خبر باشد برای خودش یک جمله باشد که حکایت از همان صفت اشتقاقی بکند ذهن این ذات ثبت له الضرب را کآن یک مسئله مفروقی می‌داند، یک مسئله قابل پذیرفته شده‌ای میداند خواهی نخواهی حتی بچه هم اگر شما به او بگویید کتک خورده می‌گوید آی طفلی، کی، آی طفلی کی، این بچه می‌فهمد که بالاخره کتک خورده باید یک چیز باشد حتی اگر مثلا فرض بکنید که بچه‌ای سرش بخورد به این آهنی و شوفازی که در اینجا هست شما می‌آیید می‌گویید چه کسی تو را زد؟ می‌گوید این زد من را ببینید، این زد من را. یعنی آن جنبه ضاریت مورد نظر است چون در این جا مصدوم شده آن صفت ضاریت را ابراز می‌کند خودش در حالی که کله‌اش را زده به این، ولی اینکه خودش به او خورده نمی‌بیند چون در خودش الم می‌بیند آن الم را بر جنبه فاعلی خودش ترجیح میدهد بنخواهی نخواهی می‌آید جنبه المیت را که حالا به این ظلم شده و مضروب شده بیان می‌کند در حالی که خودش سرش را به آن شیء زد! اگر ما بگوییم آن شیء به سر من خورد پرونده درست می‌شود و کاء به بالا کشیده می‌شود لذا هر وقت این طور شد بگویید آقا سر من خورد اینجوری که در مقام پاسخگویی راحت تر باشیم این طوری بفرمایید برایتان مشکل پیش نیاید بعد این بچه که در اینجا می‌گوید که این من را زده شما هم می‌آیید با دستتان چکار می‌کنید چند ضربه می‌زنید به این شیء چند تا همین که می‌زنید بچه خوشش می‌آید! می‌گوید هان این آقا جان من آمد این را زد! در حالتی که کسی دیگر باشد حالا بزرگتر باشد می‌خندد ولی این شیء که مضروب برایش مطرح نیست که آن مضروب انسان است یا حیوان است یا جماد است فقط می‌خواهد یک کتکی در این وسط باشد فقط همین حالا هر چه می‌خواهد باشد به کله خورد خورد به شیشه ماشین خورد خورد به شیشه خانه خورد خورد بالاخره این دست که بالا می‌رود یک فایده‌ای باید بر آن مترتب باشد همین طور دست خالی نیاید بلکه این طوری نباشد خوب بچه در اینجا خوب

می‌فهمد این مسئله را و آن چه که برای او مهم است آن جنبه مظلومیتی است که به واسطه این شی برای او پیش آمده با این که خودش در این جا فاعل بوده و ضارب بوده ولی می‌اندازد گردن این آهن بیچاره و مضروب را که آهن به اصطلاح بدبخت هست تبدیل به ضارب می‌کند و خودش را که ضارب است تبدیل به مضروب می‌کند کاری دیگر ندارد که این ذات ثبت له الضرب، فقط برای او در این جا آن حیثیت اشتقاقی مهم است و این نکته خوبی است می‌تواند مقرب باشد در این مطلب که آن چه انسان از معنای ضارب و معنای مضروب و همین طور سایر اشتقاقیات می‌فهمد کیفیت آن مورد نظر است در صورت خاص نه نسبت به ذات خاص. کیفیت حدث در صورت خاص علت و غرض برای اشتقاق است.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که وقتی شما می‌گویید ضاربٌ ما ذاتٌ ثبت له الضرب نداریم که در اینجا یک ذاتی باشد جنس باشد و بعد در اینجا آن فصل بیاید و این وقع منه الضرب وقع علیه الضرب صدر منه الضرب وسیله للضرب مکان للضرب تمام این اشتقاقاتی که شما از ضرب از مصدر و اینها می‌گیرید حتی مصدر هم خودش یکی از اشتقاقیات است و الان مصدر معنای لایشرطی ندارد مصدر معنای به شرط شیئی دارد آن معنای لا به شرطی که فقط صرف الحدث است آن معنا، مصدر نیست بلکه آن حقیقتی است در اشیاء و اوزان مختلف که زمان در آن دخالت داشته باشد اگر افعال زمان در او دخالت نداشته باشد مانند اسامی صفت مشبیه و صیغه مبالغه و اسم فاعل و اسم مفعول و امثال ذلک تمام اینها ظهور و بروز آن حدث است به اشکال مختلفه، حالا یک شکلش در کیفیت مفعولی ظاهر می‌شود یک شکلش در کیفیت فاعلی، آن حیثیت فاعلی اسمش را بر وزن فاعل می‌گذارد آن حیثیت را بر وزن مفعول می‌گذارد آن حیثیت که وسیله و آلت را بر وزن مفعول و مفعول می‌گذارد و امثال ذلک یا مثلاً زمان و مکان را مفعول می‌گذارد مفعول مثل مشرق یا مثلاً فرض کنید که مکان مثل مضرب که مضراب آن وسیله باشد و همین طور سایر آن اوزان اشتقاقیه‌ای که برای این پیدا می‌شود از این مسئله این مطلب بدست می‌آید که نه در آن جوهری که آن جوهر اختصاص به آن استعداد دارد بلکه خود آن ذات در اینجا مطرح است چون آن فانی در همان استعداد و قابلیت است نه آن جوهری که جنس است برای آن صورت که امتداد فعلی در ابعاد الثلاثة را واجد است او در آنجا برای خودش یک ذات مستغنی است که بر او عارض شده و خود او هم فانی است پس بنابراین آن جوهری که ما می‌گوییم که جوهرٌ له الامتداد فاعل الابعاد ثلاثة بالفعل آن جوهر فنا پیدا می‌کند در امتداد فعلی. الممتد این ممتد اشتقاقی در این جا برای ما می‌شود همان صورت از ممتد فعلی، یعنی ممتد اشتقاقی فعلی می‌شود صورت. صورت هم

جنبه فعلی دارد و وقتی جنبه فعلی داشت جنبه تشخص خارجی دارد دیگر آن جوهری که فصلش عبارت است از استعداد و قابلیت که همان استعداد و قابلیت محضه باشد از باب فناء جنس در فصل در همان ابهام خودش که ابهام فعلی است باقی می ماند. یعنی وقتی که گفتیم جوهر مستعد و قابل بالامکان الذاتی یا بالامکان الاستعدادی برای تبدیل به نوع دیگر الان این جوهر چون فنا دارد در فصل خودش و ما جز فصل چیزی نمی بینیم پس نتیجه اش این می شود الاستعداد و القابلیت و الاستعداد و القابلیت این معنا معنای اشتراک است در ماده و در صورت یا آن الممتد فعلیاً کدام یک از این دو حیثیت فعلی و حیثیت ابهامی دارد؟ خوب الممتد حیثیت فعلی دارد چون الان داریم می گوئیم جلوی ما است و همینی که جلوی ما است و به آن اشاره می کنیم الممتد فعلی له ابعاد ثلاثه له امتداد فة الابعاد ثلاثه پس این که گفتیم طبعاً جنس را باید از معنای اشتراک اخذ بکنیم نه از آن معنای فعلی، چون در جنس اشتراک و ابهام اصلاً خوابیده به عکس صورت که عبارت است از بروز و ظهور، پس وقتی می خواهیم جنس را از ماده یا صورت انتزاع بکنیم کدام یک از این دو اولویت و حق تقدم دارد وقتی فرض کنید که دو تا مغازه دم منزل شما هست یکی سر کوچه است یکی هم آخر خیابان کدام یک از این دو مغازه اولویت دارد که از او خرید کنید وقتی که دو نفر هستند فرض کنید که اینها یک احتیاجی به کمک دارند یکی مثلاً جزو خانواده است یکی غریبه است و شما فقط به یکی می توانید کمک کنید کدام یک از این دو اولویت دارند؟ مسائل اولویت مثل وقتی است که دو نفر افتادند در آب و دارند غرق می شوند شما فقط یکی را می توانید نجات بدهی یکی پدر شما است یکی هم یک نفر غریبه است شما می روید سراغ غریبه یا اول می روی پدرت را نجات بدهی اول پدرت را نجات می دهی و واقعه هم همین است هم عرف هم شرع هم عقل تأیید می کند گرچه هر دو انسانند گرچه هر دو واجب الانقاد هستند تمام اینها به جای خود محفوظ ولی انسان بالاخره جهات فضیلت و رتبه و این مسائل را همه بایستی در نظر بگیرد در همه مسائل عرفی هم این جهات را در نظر می گیرد برای تقدیم و برای تفضیل.

این ماده و صورت که هر دوی اینها قابلیت دارند برای این که شما جنس را از آنها بگیرید کدام یک از این دو در اولویت قرار دارد؟ چون هم جنس جوهر له استعداد محضه است و له قابلیت محضه است هم صورت جوهر در جوهر هر دو شریک هستند هم ماده جوهر است هم صورت جوهر است الا اینکه ماده جوهری است که فقط محوضت در استعداد دارد ولی صورت جوهری است که محوضت در غیریت دارد وقتی که بین ماده و صورت می خواهید یک جنس که یک معنای عام و مبهم است بگیرید آیا از معنا و مصداق فعلی جنس را انتزاع می کنید یا از مصداق مبهم؟ خوب مشخص است

باید از معنا و مصداق فعلی و انتزاع کرد و این جواب مرحوم آخوند بود و الحق هم جواب کافی است و این اشکال در این صورت خوب برطرف خواهد شد.

در اینجا مرحوم آخوند یک مطلب دیگری می‌خواهند بفرمایند که قبل از اینکه آن مطلب مرحوم آخوند بنده بگویم یک مسئله را به طور کلی مطرح می‌کنم تا اینکه فرق بین آن چه که ما تقریر می‌کنیم و آن چه که ایشان می‌فرمایند در اینجا و تفاوتش از نقطه نظر رتبه و عمق مشخص بشود تا بحث راجع به این که ماده به عنوان یک حقیقتی است مثلاً کاغذ را که جلسات قبل اشاره کردیم و عرض کردم که شما به این کاغذ نگاه می‌کنید الان او را حقیقت فعلیه دارای صورت خاص می‌بینید فرض کنید که روی هم رفته دو سه گرم وزنش است و رنگش سفید است قابلیت برای کتابت دارد و امثال ذلک. خوب اینها صورت فعلی است که الان داریم مشاهده می‌کنیم اگر کمی به عقب برگردیم می‌بینیم شاید چند سال پیش این کاغذ در کارخانه درست شده و در آن جا این ماده‌اش تبدیل به این صورت شده و بعد آمده در اینجا و برش خورده و تا به اینجا رسیده یک چند سالی طول کشیده این را ما برمی‌گردانیم به سابق همین طوری به جلو ببریم ببریم می‌بینیم حد یقفی ندارد یعنی در اثر مرور زمان این شی همین طور بوده و بر مبنا و مشی عرف و اهل منطق و فلسفه مشاء بحث را این گونه مطرح می‌کنیم همین طور ببریم به عقب ده سال قبل بیست سال قبل می‌بینیم این ماده وجود داشته شکلش تغییر پیدا کرده الان سفید می‌بینیم ولی قبلاً سفید نبوده به الوان دیگر بوده می‌رویم در جنگل می‌بینیم این اصلاً درخت بوده اصلاً جزوی از درخت بوده فرض کنید که درختهایی که برای کاغذ می‌گیرند و آنها را استفاده می‌کنند آنها بوده بعد تازه آن را درخت را می‌بریم جلوتر می‌بینیم اینها درختهایی هستند سالها از آنها می‌گذرد صد سال سیصد سال می‌گذرد بعضی از اینها را نمی‌دانم راست است یک جایی رفتیم یک درخت را نوشته بود ۳۷۰۰ سال حالا نمی‌دانم نویسنده چه کسی بوده آیا مال کدام شهر و منطقه بوده نوشته بود البته مال ایران نبوده نوشته بود ۳۷۰۰ سال طول عمر این درخت است اصلاً درخت چند تکه شده بود یعنی انگار از پایه این تکه تکه شده بود و یک جوری بود حالا دورش هم خط کشیده بود و دیوار و سیم خاردار و کسی دست نزنند ممکن است که این درختی که ۳۷۰۰ سال عمر کرده با دست بنده بیافتد! نمی‌دانم در لبنان بود آنجا خلاصه دیدیم نوشته بود ۳۷۰۰ نمی‌دانم ۲۵۰۰ سال از این چیزها نوشته بود یا در همین ایران فرض کنید که درختهایی هستند همین طور می‌آیند می‌برند و تبدیل می‌کنند به این کاغذ بالاخره یک زمانی از این گذشته می‌شود و این مشاهده ماست و چیزی نیست که بخواهیم انکار کنیم بلکه یک واقعیت است که با چشممان می‌بینیم و حس می‌کنیم و همین واقعیت را استصحاب

قهقرا می‌کنیم یعنی یک واقعیت فعلی را ما می‌گیریم و بر حسب آن یقین فعلی که داریم آن یقین را امتداد می‌دهیم یکی از موارد استصحاب قهقرا این است اگر در اصول خواندید استصحاب قهقرا باطل است نه همه‌اش هم باطل نیست بعضیهایش هم درست است. استصحاب قهقرا این است که اعتماد خود را که به واسطه قرائن و شواهد بر تشخیص موضوعی به دست آورده است آن اعتماد را سرایت بدهد بر بقاء آن موضوع در زمان گذشته در صورتی که قرائن و شواهد مخالف بر این وجود نداشته باشد و موجب تبدل آن موضوع نشده باشد استصحاب قهقرا در این صورت خواهد بود پس وقتی که شما این را به عقب بر می‌گردانید به هر میزان که خواستید برگردانید با توجه به همان باور فعلی نسبت به وجود خارجی و هویت خارجی این باور را به آنات قبل منتقل می‌کنید به سال قبل منتقل می‌کنید تا به جایی که عالم به وجود آمده دیگر حالا هر چند سالی چند میلیارد سال در تمام این میلیاردها سال که از پیدایش و تکون عالم گذشته است شما ماده‌ای را می‌بیند که دائما در حال تغییر است و تغییرش به واسطه صورت و به واسطه صورت فانی در آن صورت است یعنی آن اصلا ظهور خارجی ندارد آن ظهورش به واسطه همان حد ظهوری است که شما دارید می‌بینید فردا آن عوض می‌شود صورت دیگری پیدا می‌کند منظورم از صورت عرضی نیست که عارض بشود منظور همان هویت نوعیها و است که پیدا می‌شود این چیزی است که ما مشاهده می‌کنیم خوب بر این اساس این مسائلی که مرحوم آخوند گفتند پیش می‌آید اما وقتی که ما از دیدگاه فلسفه اشراق و مذاق اهل شهود به این قضیه توجه می‌کنیم می‌بینیم اصلا قضیه به الان و بعد و فردا و دو سال پیش و صد سال و یک میلیارد سال پیش بر نمی‌گردد! این الان مستند است به یک حقیقت و واقعیت ماورای خودش ما در فلسفه مشاء آن حقیقت ماورایی را در پرده‌های پشت و در آن پستو نگاه می‌داریم در آن صندوق خانه نگه می‌داریم اما در فلسفه اشراق و در عرفان نظری آن واقعیتی را که در فلسفه مشاء در پشت نگاه می‌دارند آن را به منصفه ظهور می‌آورند و نگاهی به قهقرا و آینده و اینها ندارند!! وضعیت برای آنها وضعیت فعلیه است یعنی وقتی که نگاه به یک شیء می‌کنند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه، این ما رأیت شیئا حکایت از یک حیثیت تسبیبی و تعلیلی می‌کند که در مافوق، یک علتی قرار دارد. آن علت است که این را برای ما مجسم کرده است حالا قبلا این علت بوده یا نبوده به او کاری نداریم امام رضا علیه السلام پرده‌ای را که تبدیل به شیر کردند حیثیت سابقه نداشت مسبوق به سابقه نبود که یک ماده‌ای بود در جنگلها دستش را از توی جنگل آورده بعد جلوی چشم تبدیل به شیر شده باشد (ما به آن حالا یک سیصد کیلو نمی‌دانم آن شیری که بیاید آدم را بخورد نمی‌شود بره باشد باید یک حتما یک چیزی باشد

که بخورند به همدیگر تناسب) اگر خود شخص ۱۳۰ یا ۱۴۰ کیلو وزنش بوده خود این شیر حتما باید ۶۰۰ کیلو باشد تا شکم در این جا بگیرد علی کل حال از امام رضا علیه السلام همه چیز برمی آید ۳۰۰ کیلو برای شما درست می کند خلاصه اگر شما هم وزنتان کم و نحیف هستید می خواهید مشمول لطف حضرت این جوری بشوید یک ۲۰۰ کیلویی هم کافیتان است اگر نه یک خوره وزن زیاد است حضرت ۴۰۰ کیلویی برای شما می فرستد همه جور دارد برایش مسئله مهمی نیست آیا از جایی ماده ای برداشته خاکی برداشته و قضیه مثل قضیه حضرت عیسی بوده یا نه، کاری حضرت نکرده حضرت من غیر مسبوق به سابقه فقط ایجاد علیت می کند! یعنی نفس ایجاد صورت برزخیه و صورت مثالیه نفس ایجاد صورت مثالیه، تکون خارجی یک شیر ۳۰۰ کیلویی است! نفس آن مسئله، خب جناب شیر کجا تشریف داشتند قبل از این یا آنی که موسی بن جعفر علیه السلام اعجاز کردند کجا بوده یا ناقه صالح کجا بوده و امثال ذلک در تمام این موارد به همت و لی این امر در خارج تحقق پیدا می کند! چه قضیه بوده یا آن سیبی که جبرئیل آورد و داد به پیغمبر که قبل از هنگام ازدواج با حضرت خدیجه و داستان حضرت زهرا و این سبب از کجای زمین بوده؟ بالاخره سبب ماده بوده یا مثلاً در آن مواعدی که برای حضرت مریم می آمده **(قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَأَكْتُبُ لَكَ هَذَا هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)** مریم می گفت من یشاء بغیر حساب انا لک هذا از کجا آمده نگفت که از تو باغ فلانی اجنه برای من آوردند از درخت کردند یا ملائکه رفتند از جزیره خضراء موهومی فرض کنید که برای ما میوه آورند! قضیه خضراء هم اتفاقاً عالی است این را برداشتند برای ما آوردند! نه هو من عندالله، صاف می گوید خدا بدون اینکه بخواهد مسبوق به سابقه برای این درست بکند بخواهد که ماده برای این درست بکند که بله این قبلاً بوده شما نمی بینید یکدفعه برمی گرداند به حیثیت علی هو من عندالله این که تو الان داری می بینی من عندالله آن سبب من عندالله این اسد من عندالله است آن ناقه صالح من عندالله است تمام اینها من عندالله است خوب این من عندالله تمام شد. خوب بگوییم من عندالله و راحت شویم، یا نه باید بگوییم این که من عندالله است قبول داریم هو من عندالله ولی این چگونه من عنداللهی است چه قضیه ای در اینجا تحقق پیدا کرده که این من عندالله در اینجا درست شده است؟ آیا همان قضیه نبوده است که این عالم را به وجود آورده آیا ما نیاز داریم که حتماً به عقب برگردیم و یک فید بک درست کنیم یا نه من عندالله است که کل این عالم را به وجود می آورد همان من عندالله است که با

^۱ سوره آل عمران ۳ ذیل آیه ۳۷

یک اشاره صورت را به اسد سیصد کیلویی تبدیل می‌کند همان من عندالله است که اشاره می‌کند به کوه و از او ناچه صالح بیرون می‌آید!

تلمیذ: کبش ابراهیم

استاد: بله بله کبش ابراهیم هم همان طور شد و فدیناه بذبح عظیم. ما در یک مجلس بودیم آقایانی اشکال می‌کردند و می‌گفتند که (وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ)^۱ این کبش این گوسفند بهشتی است آقا یعنی گوسفند بهشتی در قبال حضرت اسماعیل خیلی عظیم است! و حضرت اسماعیل علیه السلام با آن عظمت و منزلت ... آن وقت واقعا خنده ندارد و نباید گریست بر این مدرسین آخر افکار و بر این آن حضرت اسماعیلی که یک ناخنش به هزار تا از این کبش برتری دارد ناخنش، ناخن حضرت اسماعیل علیه السلام بر هزارتا مثل آن کبش بهشتی و غیر بهشتی و بالا همه برتری دارد آن وقت آقا در درس می‌فرمایند و فدیناه آی این کبش گوسفند بهشت است آقا همچین تعجب می‌کند خیلی هم ما خیلی منت هم بر سر حضرت اسماعیل علیه السلام بگذاریم که آقا ما گوسفند بهشتی برای تو آوردیم آقا گوسفند بهشتی باز گوسفند است گرچه از بهشت است ولی گوسفند است بله با گوسفند بقیه فرق می‌کند ولی بالاخره بع بع می‌کند این فرض کنید که سرش را ببریم برای تو فلسفه نمی‌گوید این گوسفند به قول آقای نوری خدا بیامرزد برایت دعای کمیل نمی‌خواند گفت ما یک گوسفند گرفتیم بردیم خانه نگاهش داریم دیدیم یک چشمش کور است بلند کردیم رفتیم نیروگاه به طرف گفتند گوسفندی را که گرفتیم این چشمش کور است گفت مگر می‌خواهی برای تو دعای کمیل بخواند! کور است که کور است حالا این گوسفند بهشتی هم باشد برای تو دعای کمیل نمی‌خواند بالاخره باید ذبح بشود بنده خدا حضرت ابراهیم علیه السلام هم ذبحش کرد این طوری نبود که نکند ذبح کرد و خون آمد پس همان تجلی علیت است در معلول که معلول را به دنبال دارد و از این دیدگاه به مسئله نگاه کنید!

تلمیذ: با هم منافات ندارد در قضیه خلقت انسان هم سیر قهقرا داریم و علیت هم مطرح است.

استاد: عرض می‌کنیم خدمتتان کی گفته منافات دارد نه، این را می‌گویم پس چرا ما باید در پاسخگویی متشبهت به یک فلسفه‌ای دیگر بشویم چرا راه میانبر نرویم که صاف رفع مشکل کند و حل مشکل بتی می‌کند

^۱سوره الصافات ۳۷ آیه ۱۰۷

تلمیذ: خود بحث علیت در فلسفه مشاء ان قلت زیاد دارد

استاد: ببینید اصل علیت ...

تلمیذ: تناقضاتی دارد که در فلسفه مشاء قابل حل نیست

استاد: البته خود علیت خودش فی حدنفسه مسئله اصلی و واقعی در نظام است بدون حیثیت علیت اصلا هیچ چیزی ظهور و بروز خارجی ندارد مسئله علیت یک حقیقتی است که آن حقیقت لازمه کل پدیده و حوادث به هر کیفیتی است، منتهی حالا در بیان علیت و در کیفیت تحقق خارجی آنجا مسائلی هست که بله برای خیلی ها شاید این قضیه علیت حل نشده باشد در مسئله علیت در همان سابق مثلا یکی از مطالبی که خودم اتفاقا به مرحوم آقا عرض کردم همان قضیه بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی و مرحوم سید احمد کربلایی است که در همین کتاب توحید علمی و عینی آمده است. گفتم که مسئله به این راحتی است و یک قضیه علیت کلک کار را می کند! ایشان فرمودند بله همین طور است. گفتند که ما جهات عدیده ای داریم برای اینکه مرحوم آقا سید احمد می توانست از آنجا وارد بشود و مسئله را از همان دیدگاه خود مرحوم آقا شیخ محمد حسین حل کند و نیازی به این مسائل نبود با اینکه خوب مرحوم آقا سید احمد را هم در مسائل فلسفی بسیار وارد می داند ولی وقتی خوب نگاه می کنید می بینید کیفیت ترتیب مقدمات در منطق مرحوم آقا شیخ محمد حسین قویتر بوده انصافا نسبت به آقا سید احمد. آقا سید احمد جنبه اشراقش غلبه داشته و خلاصه زده کاسه و کوزه را داغون کرده بود و اگر با همان منطق و کیفیت جلو می آمد بهتر بود مسائل زیادی داریم ایشان به مسائل توحید افعالی و اینها تشبث کرده ولی به همین قضیه علیت، مسئله فعلیت و استعداد، تشخیص در وجود یا مسئله ... یکی از آنها مسئله علیت است که تبیین مسئله علیت در آنجا به طور کلی مسئله را حل می کند که معلول چیزی نیست جز همان علت هیچ تفاوتی ندارد الا این ظهور او و بروز او است نه اینکه یک چیزی بخواهد جدا بشود و برای جدا شدن شما قائل مرتبه بشوید و بعد بگویید این از این مرتبه نمی تواند عبور کند! پس ما در مرتبه عالیه نسبت به مرتبه دانیه باید قائل به ثنویت و افتراق بشویم! و بعد این مسائل و مشکلات و افتراق اسماء با ذات و امثال ذلک و جدایی مقام واحدیت و احدیت و اینها پیش بیاید.

تلمیذ: مرحوم آقا سید احمد می فرماید فرقی نمی کند معلول هم فانی در علت است

استاد: نه

تلمیذ:؟!؟

استاد: می‌دانم ایشان فرمودند که بله لذا فرمودند در بعضی جاها صدرالمতألهین چون به ضیق خناق افتاده اعتراف کرده ولی تبیینش نکرده منظور من کیفیت بیان قضیه، این اشکال را حصر می‌کند یعنی کیفیت اینکه خود علت چگونه ظهور در معلول دارد به نحوی که شما نمی‌توانید انفکاک‌ی بین این دو قائل بشوید این مسئله است! حالا این قضیه را در روز بعد یک مقدار مطابق با چیز مطرح می‌کنیم و خوب البته بحث کلی می‌ماند در همان مباحث علیت که در آنجا خلاصه باید مطرح بشود بله درست است مرحوم آقا سید احمد هم به این مسئله تصریح دارند ولی صحبت من در تبیینش است که چگونه این مسئله‌علیت را برای آقا شیخ محمدحسین بیان کند و به نحوی که این مرحوم آقا شیخ محمدحسین به همان کنه حقیقت علیت پی‌ببرد لذا آن زمان ایشان نتوانستند آن طوری که باید و شاید این قضیه را جا بیاندازند و می‌بینیم بعد از فوت آقا سید احمد یکی از شاگردان ایشان می‌رود با مرحوم آقا شیخ محمدحسین به اصطلاح بحث می‌کند که مرحوم آقا سید حسن کشمیری بوده ظاهراً بله مرحوم آقا سید حسن کشمیری بوده و ایشان را ملزم می‌کند لذا شما در آن منظومه مرحوم آقا شیخ محمدحسین می‌بیند که ایشان به کنه این مطلب رسیده و وقتی که به مسئله هویت می‌رسد که حتی رد مورد اثین وقتی که قضیه اثینیت را می‌آید ایشان بیان می‌کند یکی از آن هویتها رفع انیت می‌داند بین دو شیء، در این که دو شیء است در آنجا اعتراف می‌کند بر اینکه مسئله هویت می‌تواند با دو مظهر مختلف وجود داشته باشد و بدین صورت است که انیت از این وسط برداشته شدن برداشته شود و انیت یعنی فناء معلول در علت. خوب آن موقع برای ایشان هنوز نبوده و این قضیه بعداً پیدا شد.

واقعا خدا همه‌شان را رحمت کند که افراد درست و پاک و اگر اینها زنده بودند و اوضاع ما را می‌دیدند چی می‌گفتند؟! آقا میرزا محمدتقی شیرازی آن آدم به آن صفا و اخلاص که اصلاً در صفا و اخلاص او دوست و دشمن معترف بود می‌گویند شخصی بود یکی از همین خیلی فضلالی معروف بنام آقا شیخ هادی تهرانی که به او می‌گفتند مکفر، همچنین خیلی درست است خلاصه به پرو پای همه می‌پیچید دیگر به خاطر اینکه می‌پیچید می‌گفتند مکفر و اگر نمی‌پیچید هر چی هم کفر می‌گفت کاریش نداشتند! ولی چون می‌پیچید به پرو پای حضرات لذا این دیگر خط قرمز است خط قرمز آن جایی است که انسان پیچد بله هر فحشی که به هر امامی داده بشود مسئله‌ای نیست فقط به پرو پای ما نمی‌پیچد مشکل نیست!

ایشان خلاصه هیچ کسی را قبول نداشته همه را تخطئه می‌کرد می‌گفت این خر است این الاغ است این نفهم است اصلاً برای گنده‌ها این جور تعابیری داشت خیلی مرد فاضلی بود من یک

وقت تقریرات ایشان را می خواندم، خیلی تقریرات ایشان را خواندم واقعا مرد فاضلی بود اصلا با شیخ انصاری مثل عروسک بازی می کرد و یک شرح هم بر مکاسب دارد ایشان از همه ایراد می گرفت هیچ کس را قبول نداشت قبول نداشت دیگر خیلی هم راحت بود مثلا یکدفعه می دیدی که درسش تعطیل می شد در درس ده پانزده تا می آمدند ده پانزده تا بیشتر نمی رفتند ولی درسش خیلی عمیق بود یکدفعه می دیدی غیبش زد هر چی می گشتند پیدایش نمی کردند یک دفعه بعد از یک هفته می دیدند که در کوفه رفته برای خودش حال می کند زن هم نداشت و یکی از این حجرات کوفه گرفته و خوش دارد کنار شط قدم می زند! بابا پاشو بیا یک پولی از ایران برایم رسیده تا این جا تمامش نکنم بلند نمی شوم خیلی راحت بود تا تمامش نکنم نمی آیم بلند شوید شما هم بروید بعد می گفت شما هم بیایید اینجا پول را قسمت می کرد بقیه هم می خوردند و تمام! حالا بلند شویم برویم سراغ امیرالمومنین پولمان تمام شد برویم آن جا بنشینیم ایشان وقتی در مقام تنقید می خواست از آقا میرزا محمد تقی انتقاد بکند می گفت که خوبی ایشان ذاتیش است این هنر نکرده نمی گفته اکتسابی است! می گفته این خوبی ذاتیش است ذاتا خوب است هنر نیست هنر آن است که ... یعنی این دیگر نهایت انتقاد و خلاصه تعبیری که می تواند بیاورد این بوده واقعا. آن وقت یک کسی مثل آقا میرزا محمد تقی احتیاطاتش را ارجاع می دهد به آقا سید احمد کربلایی. مرحوم آقا هم از آقا میرزا محمد تقی شیرازی خیلی تعریف می کردند و می گفتند خیلی مرد بی هوایی بوده بی هوا بوده! چه چیزها به او که نگفتند چه فحشها که به او ندادند چه سعه صدری داشته! همین آقا سید محمد کاظم یزدی چه اهانتها که به ایشان نکرد! حالا مطالبی انشاءالله اگر خدا بخواهد منتشر بشود در همین نوشته های خطی مرحوم آقا ملاحظه می کنید خود مرحوم آقا از مرحوم آقا میرزا محمد تقی مطالبی دارند وقتی انسان می خواند تعجب می کند و عبرت می گیرد چقدر ما روش خودمان را بایستی با این مرام ها منطبق کنیم آن وقت آقا سید احمد وقتی می بیند که آقا میرزا محمد تقی دارد زمینه را برای مرجعیتش فراهم می کند چنان برمی آشوبد که نامه می دهد برای آقا میرزا محمد تقی یا دست از این کارت برمی داری یا در روز قیامت حساب و کتاب با جدم مانده! آنجا دیگر حاکم ماییم و سلطنت به دست ما است و جلوی جدم شما را می گیرم و نمی گذارم که رد بشوی!! اصلا آدم فقط صاف نگاه کند به این مطالب ولی نباید انسان به این ور و آن ور نگاه کند باید فقط به این رفتار بزرگان نگاه کند و خودش را نزدیک کند هی نزدیک کند نزدیک کند اگر آدم بخواهد به این ور و آن ور هی نگاه بکند کثرات زیاد است و غیر از کدورت هم برای انسان اثری ندارد.

ما زمان سابق یک چیزیمان می شد همان موقعها که از حالا یک خورده جوانتر بودیم حالا هم

پیر نشدیم اهانت نکنید به ما یک خبرهایی این طرف آن طرف از آقایان می شنیدیم اصلا از تعجب شاخ در می آوردیم عجب! مثلا یک همچین چیزی می شود یک همچین قضیه ای باشد طلبه بخاطر اینکه با فلان آقا مخالف هست و اینها یک نفر را اجیر کند و پانصد تومان آن زمان به او بدهند و در همین سه راه موزه بزند تو گوش همین طلبه و بیاندازد او را در جوی آب! بگوید خجالت نمی کشی پشت سر ناموس مردم راه افتادی! و بیاید جلو مردم داد بیداد که چی یعنی بلند شود از قم برود بیرون آبرویش برود!! ما وقتی اینها را می شنیدیم برایمان خیلی عجیب بود و نظایر این حرفها ولی خوب گذشت زمان حل کرد آنهم چه حلی! چنان حل کرد که آنها را فراموش کردیم تمام آن چه را که قبلا می شنیدیم و برای ما معجب شد چطور می شود که مثلا آقای بیاید و این طور استخدام بکند که این کار بکند.

از کسانی که خیلی خدا رحمت کند مرحوم آقای غروی است ایشان می گفت که در اواخر عمر میرزا غلامرضای زنجانی که همه کاره این آقای شریعتمدار بود یعنی قدرتی بود برای خودش اصلاً دستور می داد به دولتیها دستور می داد! میرزا غلامرضا را دیده بودم ایشان دستور می داد و خلاصه فوت کرد یکدفعه یکی آمده بود از دست رئیس ساواک قم محمدی بود یا کامکار نمی دانم یکی از این دو تا بود آمده بود به شکایت مثلا یک کسی واسطه کرده بود آن آمده گفته بود برو پی کارت و نمی دانم فلان کی هستی و اینها و این آمد به این گفت این گفت می روی به او می گویی فلان گفت یا انجام بده و گرنه تا ظهر از مسئولیت برکنار می کنم این طوری بوده! و وقتی که رفته گفته خلاصه طرف ماست را کیسه کرده و گفت یا انجام بدهو گرنه تا ظهر شما را از این مقام برمی دارم بعد هم که فوت می کند یک اختلافاتی بین ایشان و آقای شریعتمدار سر مسائل مالی و خیلی مسائل زیادی بوده بله این خلاصه همه کاره و همه جور چیزها بوده مرحوم آقای غروی گفتند یک روز من در حجره بودم دیدم که در می زنند رفتم دم در دیدم ایشان آمده، این غلامرضا به حجره کسی برود سابقه نداشته به ایشان گفتم بفرمایید و اینها آمد و گفت من یک خوابی دیدم گفتم شاید خدا می خواست دستگیری کند دستش را بگیرد گفت من یک خوابی دیدم البته ایشان خوابش را گفت و من خلاصه آدمم بینم که چیه قضیه ایشان هم می گفت من به او گفتم دو سال دیگر بیشتر در این دنیا نمی مانی بیچاره بدبخت دو سال دیگر خدا حافظی می کنید! بلند شو برو و خلاصه خیلی مضطرب و چه کنم و این حرفها و می گفت شروع کردم به او گفتن این همه کارها زیر سر این بوده باید بروی آن کسانی که چه کردی و آبرو بردی هتک حیثیت کردی یکی یکی فلان بکن گفت همه این کارها را می کنم همه این کارها را می کنم و رضایتشان را انجام می دهم و جلب می کنم به هر نحوی که شده! گفتم از این به بعد دیگر در خانه بنشین هر کسی

با تو کار دارد به صورت ایستاده قدم می‌زنی دور حیاط! حرفت را دور حیاط می‌گویند این می‌خواسته بساط درست نکند! همان طور که داری با او راه می‌روی حرفش را می‌زند و کارش را هم انجام می‌دهی. دوباره یکی دیگر همین طور قدم بزنی راه بروید خدا رحمت کند آقای غروی خیلی آدم خوبی بود خدا بیامرز او را و می‌گفت این دیگر همین کار را می‌کرد و دیگر نمی‌نشست در یک جا و هر کس ایشان را می‌دید در حال قدم زدن بود حالا از کجا این قدم زدن نشأت می‌گیرد نمی‌دانستند بعد هم در حال قدم زدن فوت می‌کند همان دو سال شد و بعد هم فوت کرد و بعد ایشان هم گفت من خودم رفتم در تشییع! بنده خدا آقای غروی خودش هم خیلی منقلب شده بود خود او می‌گفت وقتی به این جا رسیدیم اللّٰهُم هذا المسجی قدامنا عبدک گریه‌ام گرفته بود می‌گفت گریه‌ام گرفت بعد می‌گفت که برایم مشخص بود مورد رحمت و مغفرت قرار گرفته که نه دیگر کارش خیلی سبک شده و در این دو سال در صدد جبران برآمده است.

خوب چقدر خوب است آدم از اول همین طور آماده باشد و برای این روز برای این روزی که دیگر تمام شد تمام شد اللّٰهُم ان هذا المسجی قدامنا عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر منزل بک خیلی عجیب است.

تلمیذ: ببخشید عمره مفرده به نظر شما یک بار واجب است؟

استاد: بله یک بار عمره یک بار حج.

تلمیذ: عمره حج کفایت از عمره مفرده نمی‌کند؟

استاد: خب چرا عمره واجب است منتهی خود عمره اگر بدون اشهر حج باشد مفرده است اگر در اشهر حج باشد عمره تمتع به حساب می‌آید مگر این که شخص قصد حج نداشته باشد و بخواهد برگردد عمره اش مفرده است ولی اگر خواهد حج انجام بدهد خود آن عمره می‌یشود تمتع.

تلمیذ: اگر کسی قصد حج ندارد عمره می‌شود واجب؟

استاد: خب واجب است جدا است باز فعلا با هم انجام می‌شود.

تلمیذ: پس عمره مفرده در...؟!

استاد: لذا اشخاص می‌توانند ببینند اصلا عمره انجام ندهند بروند حج اصلا بروند احرام

ببندند برای حج اصلا بدون اینکه عمره انجام بدهند

تلمیذ: عمره مفرده در غیر اشهر حج فرق می‌کند

استاد: مفرده است

تلمیذ: واجب در غیر اشهر حج است؟

استاد: نه فرق نمی‌کند یک عمره واجب است چه در غیر اشهر حج باشد چه در اشهر حج.

تلمیذ: راجع به حلق در عمره دو مبنا از شما بیان شده یکی اینکه نباید حلق کرد یکی اینکه

باید حلق کرد؟

استاد: نگفتم کی گفتم؟!

تلمیذ: یکی از رفقا گفت من حلق کرده بودم بنده خدایی دید گفت چرا حلق کردی نظر آقا

نیست، بعد امسال که یکی از رفقا مشرف شدند حلق کردند و گفتند خودم از آقا سوال کردم.

استاد: یادم نمی‌آید من گفته باشم، مستحب حلق است.

تلمیذ:؟

استاد: نه نخیر نه منظور مرحوم آقا هم همین بوده

تلمیذ: بهتر است حلق بشود یا باید حلق شود؟

استاد: کجا؟

تلمیذ: عمره مفرده؟

استاد: بهتر است.

خیلی فاجعه است یک بچه که در هفده سالگی برمی‌دارد در عالم بچگی و این حرفها قتلی

بوجود می‌آید چند سال ننگه می‌دارند بعد اعدام می‌کنند این چه حساب و کتابی است پول نمی‌توانی به

او بدهی، آن وقت بروی اعدامش کنی؟ چه جوری است این قضیه؟

تلمیذ: زنی دیدم خیلی عجیب بود بنده خدا مثل اینکه پدرش سیگار فروش بوده و از بچگی

می‌رود در همان سیگار فروشی بعد از همان جا به انحراف کشیده شد بعد پدر می‌میرد و دایی آنها از

مادر و خواهرهای دیگرش سرپرستی می‌کند این می‌رود که می‌رود مثل یک بچه چند ماهی را با همین

بچه‌ها پریروز اعدامش کردند بنده خدایی گفت اسم مستعار داشت نامه نوشت برای دایی اش که من

سه سال است در زندان هستم میوه نخوردم دلم میوه می‌خواهد هم بندیهای من میوه می‌آورند برای

خودشان اگر می‌شود برای من میوه بیاور آن هم می‌گوید تو حقت است و میوه هم برایش نیاورد و حالا

که اعدامش کرده بودند وصیت کرده بود که جنازه من را ندهید به مادرم اصلا مشخص است که این

بچه از اول به سوی انحراف رفته بود و ...

استاد: مشکلات و مسائل داشته در یک بحران روحی گیر کرده خب اینها همین طور ...

تلمیذ: این مطلبی که در کشورهای اروپایی و غربی مطرح است که مجرمین را قبلاً می‌برند به روانشناس ارائه می‌دهند که ببینند مشکلی داشته یا نداشته این در اسلام مورد تأیید است!

استاد: قطعاً قطعاً در اسلام هزار برابر نه تنها به روانشناس به غیر روانشناس چون روانشناس فقط از یک دید نگاه می‌کند مسائل دیگر شاید یک فرد حتی فرد عادی باشد و دیگر روانشناسان تشخیص نمی‌دهند که در بحران روحی قرار گرفته یا نه این را انسان از مقارناتش، از شواهد از خصوصیات اینها را به دست بیاورد که انگیزه او چه بوده؟! حرف را این طرف و آن طرف بکند حالات را ببیند خصوصیات را ببیند ممکن است انجام داده و در یک وهله و واقعا در نظرش این بوده که اگر این بچه بزرگ بشود مثل خودش می‌شود نه، از روی اختیار هم این را کرده ولی این باورش بوده یعنی در یک باور قرار داشته از نظر روحی هم چیز نبوده.

تلمیذ: همین هم بوده

استاد: بله یعنی یک باورش بوده که این اگر بزرگ بشود سرنوشت این هم مثل این است! خوب یک آدم جاهلی بوده نه اینکه بخواهد کسی را بکشد این از مسئله روانشناسی هم بالاتر است! روانشناس فقط نگاه می‌کند به این که آیا در آنموقع دچار بحران روحی بوده یا نبوده دیوانه بوده یا نبوده، نه تأیید می‌کند پزشکی قانونی که این دیوانه نبوده و حالش خوب بوده و ولی نه، این اصلاً بالاتر از این باید رفت دید انگیزه این چه بوده.

تلمیذ: آیا هرج و مرج نمی‌شود

استاد: چی؟

تلمیذ: الان تمام حدود نسبت به فعلی انجام می‌گیرد نه نسبت به نیت اگر نسبت به نیت در نظر بگیریم یک جوان مطابق با شئوئش و حال و هوایی که دارد ممکن است شرب خمر کند ولی شارع نسبت به فعل خارجی حکم می‌کند ولی حضرت علی فرمودند ملاک نیت به این جهت اجرا کند

استاد: نه شارع نخیر این را نمی‌گوید کی گفته

تلمیذ: اگر شرب خمر باشد.

استاد: شرب خمر باشد شاید خیال کرده آب است اگر نیت نباشد که باید بکشد

تلمیذ: هرج و مرج می‌شود هر کسی حساب کند که آقا من نمی‌دانستم این طور است.

استاد: هرج و مرج می‌شود به جهنم بشود! شارع می‌گوید که اگر این را شما به عنوان آب خوردی

و بعد شراب درآمد نباید حد به شما جاری کند هرج و مرج یعنی چه!

تلمیذ: الان واقعا شراب خورده.

استاد: خب تمام شد ببینید من پاسخ شما را دادم شارع می گوید که فعل ظاهری ملاک نیست در قصاص و در حد. آن جا که فعل ظاهری ملاک است آن عبارت از غرامت است شما فرض می کنید که در حال رفتن هستید پایتان می خورد شیشه را می شکنید باید بدهید نه عقابی اینجا در کار است و نه قصاص و فلان هیچی. در مورد حد و قصاص مسئله اختیار در میان است در آنجا کجا شارع آمده گفته فقط فعل ظاهر! اتفاقاً نود و نه درصد آورده روی باطن! گفته باید ببینی با چه نیتی خوردی آیا به نیت آب خوردی و خمر درآمد نه می گوید به نیت خمر نخوردم آیا داشتی از تشنگی می مردی و به نیت اکل چیز خوردی نه آن هم نبوده هی ببینید آیا به نیت دارو بوده یکی یکی همه را می سنجد آخرش می گوید چی؟ آخرش می گوید بابا نمی دانستم حرام است خب نمی دانستی حرام است خب هیچی! یک وقتی نه، می گوید آقا منکر بوده یک وقتی بالاتر از این می گویی فلان کس فلان کرده من از لجم آمده که این کار را کردم شارع در اینجا می گوید باز دست نگه دارید این نیامده شرب خمر را از باب انکار و عناد انجام بدهد از باب اینکه لج فلانی این طور از لجت بچه ها قهر می کنند نماز نمی خوانند یا برایم پفک بخر یا مثلاً نماز نمی خوانم. از این مسائلی که به اصطلاح هست تمام اینها در زمان امیرالمومنین زن خودش آمد و اقرار کرد که من زنا کردم آن وقت تو می گویی هرج و مرج، اقرار می کند حضرت به آن زن فرمود اصلاً چی داری می گویی چرت و پرت داری می گویی دوباره می گوید یا علی من زنا کردم بالاتر از این خودم دارم می گویم زنا کردم با عقل و شعور و اختیارم! حضرت می گوید پاشو برو گمشو این حرفها چیه خجالت بکش برو فعلاً بچه داری فلان داری هی می خواهد حضرت دفع کند!! همین طوری فرض کنید یک نفر یکی دیگر را می کشد می گویی هرج و مرج شد! نخیر، آن جهتش هم هست طرف را می آورند صحبت می کنند بفهمند چه خصوصیتی دارد می برند کله دار نگهش می دارند همه هم ببینند! مسله هرج و مرج نیست.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لنا في هذا المقام زيادى تحقيق من توضيح للكلام فاستمع لما يلى عليك من الاسرار ملتزماً
صونه عن الاغيار و هو أنّ الحكماء قد اطبقوا على ان الجنس بالقياس الى فصله عرض لازم كما ان الفصل
بالقياس اليه خاصى ثم ذكر و ان الجنس فة المركبات الخارجى متحد مع الهادى و الفصل مع الصورى

فیلزم من هذین الحکمین عدم کون فصول! لجواهر جواهر بمعنی کونها مندرجی تحت معنة الجواهر اندراج الانواع تحت جنسها.

در اینجا مرحوم آخوند بعد از اینکه فارغ شدند آن اشکالی که آقایان بر کیفیت انتزاع جنس از ماده کردند و مرحوم آخوند جواب دادند و واقعا هم جواب متینی بود و فرمودند که بله گرچه جوهر هم در ماده وجود دارد و هم در صورت و لکن خود جوهریت به معنای یک حقیقت فانیه در آن فصل مقوم خودش در اینجا مطرح است و آن حقیقت الشیء همانی است که آن فصل مقوم او است، به انسان ارائه می دهد.

واقعا این یک مطلبی است که بسیار بسیار در اینجا قابل توجه است که از نقطه نظر مسائل تکوینی و مسائل تربیتی و اخلاقی در صفاء نفس و همین طور در قضیه کدورت نفس این مسئله را ما مشاهده می کنیم که آن جوهریت انسان به واسطه آن فصلیتی که دارد، فانی در اوست. یعنی اگر انسان آن حقیقت فصلیت خودش را وقتی که هنوز آلوده به دنیا و تمایلات و تکالب بر دنیا و اینها نشده ما یک چهره پاک و صاف مشاهده می کنیم، وقتی که این بچه ها را می آورند و انسان اینها را می گیرد در بغل و چه بچه یک هفته باشد و چه یک ماهه و ...، وقتی انسان در سیمای این طفل توجه می کند واقعا آن حقیقت انسانیت را، جوهریتی را که الان در این روح و نفس وجود دارد و لباس انسانی که همان فصلیت و صورت او است پوشیده، انسان آن جوهریت را واقعا که فانی در این صورت انسانی است می بیند و یک عصمت محض و طهارت محض و نورانیت محض را مشاهده می کند که هیچ گونه در او جنبه تنوع و تنوع به معنای پذیرش نوعیت، جنبه تنوع و پذیرش نوع انسان دارای خصوصیات، ... در اینجا مشاهده نمی کند. یعنی واقعا این مسئله در این بچه احساس می کند.

ولی جالب اینجاست که هر چه زمان می گذرد انسان شکل های دیگری در این را مشاهده می کند و مسائل دیگری را مشاهده می کند تا می رسد به جایی که همین انسانی که اول یک صورت معصومیت پاک و صاف و زلال داشت تبدیل می شود به صورت یک حیوان درنده از این گونه افراد واقعا در شکل و شمایل مختلف دیده میشوند انسان وقتی که عکس بعضی ها را می بیند مثلاً افراد قصة القلب و جانی، اصلا می گوید صد رحمت به گرگ و پلنگ صد رحمت!! یعنی یک قیافه ای است که واقعا در آن قیافه ... گرگ و پلنگ بر اساس فطرت خودشان آن کارها را انجام می دهند و از آن فطرت هم تخطی نمی کنند در همان فطرت و امیال خودشان جلو می روند و وقتی به آن امیال رسیدند در همانجا توقف می کنند. بسیاری از شما در عکسها و فیلمها دیدید دسته گوزن و آهو دارند رد می شوند

شیر هم برای خودش گرفته خوابیده! سیر است اصلاً آهو در ده متری او است هیچ کاری ندارد! هیچ فکر نمی‌کند که الان اگر اینها بروند فردا شاید من گرسنه بمانم پس الان بلند شوم یکی را ترتیبش را بدهم و نگه دارم کنار برای فردا و پس فردایمان! نه، فعلاً می‌گویم من سیرم اینها هم بگذار بروند! بغلش است در ده متری او بچه آهو است اگر یک فوت کند خورده زمین ولی این کار را انجام نمی‌دهد! چون بر اساس فطرتش دارد می‌رود آن حیوان بر اساس فطرتش حرکت می‌کند می‌گوید گرسنه‌ام شده خوب دیگر تکلیف داریم مسئله فرق می‌کند! ببخشید خلاصه می‌خواهیم شما را ذبح کنیم!! ولی وقتی که سیر هستیم تکلیف نداریم و سر جایمان می‌مانیم و تو هم هر کاری می‌خواهی برو بکن!! بچرخ، برو، این جا باش، برو بالای کوه، می‌خواهی بری برو.

انسان وقتی که می‌خواهد به شقاوت برسد واقعاً چه جور تمام وجودش، آن جوهره انسانی‌اش، فناء در آن فصل پیدا می‌کند و آن فصل عبارت می‌شود از شقاوت و حس و تکالب بر دنیا و تعدی! تعدی به حقوق دیگران و آدم چیز عجیبی! مشاهده می‌کند که چطور بعضیها انگار نه انگار که اصلاً سر سوزنی در وجودشان روزنه‌ای برای اعتدال وجود دارد! این قضیه و مسئله‌ای است که انسان خیلی باید متوجه آن باشد که مبدا در اثر گناه و زلت کم کم آن جوهره انسانی‌اش فناء در آن فصل پیدا بکند و بشود فصل شقاوت و کدورت او! و این تکالب بر دنیا سبب گردد که در آخرت مهر **حَتَمَ اللَّهُ عَلَ قُلُوبِهِمْ وَ عَلِي سَمْعِهِمْ وَ عَلِي أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۱ زده بشود یا اینکه **وَ مَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ**^۲ یعنی اینها موتی هستند یعنی واقعا الان مرگ از حیات، مرگ از نشاط، مرگ از تربیت و تزکیه اینها را گرفته است! همان طوری که انسان توقع تحرک از یک موتی ندارد بر توقع از این هم ندارد، امتداد دیگر وجود ندارد، این توقع، توقع بیهوده است! خدا می‌گوید، یعنی همین خدایی که پیغمبر را فرستاده است می‌گوید: اینها را دیگر رها کن! یک حرف زدی تمام شد و رفت! چه خبر است فهمیدند دیگر! بس است دیگر! چه خبر است مسئله را فهمیدند به جهنم که نمی‌خواهد قبول کند خوب نکند بلند شود برود پی کارش. برو سراغ آنها سراغ آنهایی که هنوز از موتی نیستند و داخل در موتی نشدند برو سراغ آنها و آنها را دریاب آنها نیاز به دستگیری و هدایت دارند و این خلاصه خیلی مسئله مهمی است زیرا وقتی که غفلت انسان را می‌گیرد هان فناء جوهریت در فصل است چون آن جوهریت انسان فانی در آن فصل و آن

^۱ سوره البقره ۲ آیه ۷

^۲ ۲- سوره فاطر ۳۵ ذیل آیه ۲۲

نوعیتی است که عارض بر او می‌شود لذا فرد خودش نمی‌فهمد که در چه منجلابی گرفتار است! اگر آن فناء حاصل نشود البته فنا هم خوب می‌دانید که مراتب تشکیک دارد مثلاً کسی که در وهله اول یک ماه رفته و به مسائل خلاف آلوده شده خیلی نزدیکتر است تا آن کسی که ده سال است که در یک امری متصلب شده و امثال ذلک آن کسی که یک هفته رفته به دنبال مطالب خلاف زودتر می‌تواند در راه بیاید تا آن کسی که سالیان سال اصلاً با این خلاف سر و کار دارد! و اینها خیلی تفاوت می‌کند.

ولی صحبت در این است که این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: من اقترَفَ ذنباً فارقه عقل لن یعد ابداً این خیلی عبارت عجیبی است! یعنی آن فناء جنسیت انسانیت در آن صورت فصلیت گناه، موجب می‌شود که آن جنبه فنای واقعی پیدا بکند منتهی فنای در همان مرتبه و رتبه خودش و گناه بر هر چه باشد بر هر چه! البته خوب می‌دانید معنای گناه، صرف معنای یک عمل ظاهری نیست، معنای آن، جنبه استکبار و استنکاری است که حتی گناهان عادی بر آن اساس سنجیده می‌شوند نه اینکه فقط صرفاً یک گناه عادی و ظاهری باشد فرض بکنید حالا من باب مثال یک زن مویش پیدا است ما این را یک گناهی به حساب بیاوریم و عرش را به فرش بچسبانیم و نه اینها نیست! یکی از همان کدورتها و نفاقها، حقه بازیها را اگر در کنار این گناهانی که جوانها انجام می‌دهند بگذاریم قطره به دریا است قطره به دریا است!! اینی که می‌گویم از باب اغراق نمی‌گویم واقعیت است که دارم می‌گویم، یک قطره در مقابل دریا بگذارید، آن را کاریش نمی‌شود کرد آن را کاریش نمی‌شود کرد و هیچ درمانی ندارد فقط شمشیر دو دم امام زمان علیه السلام می‌تواند درمان کند. نه این یکی را با یک لبخند حالا فرض کنید که تو روسریت را یک خوره بکشی پایتتر قشنگتر هم می‌شوی با یک لبخند و اینها آن هم می‌کشد جلو، تمام شد، این هم گناه با یک لبخند با یک محبت خل می‌شود نه عین مرَبَاة الویی باشد بگوئید نگاه کن پدر سوخته زنیکه فلان آمده این جوری کرده آن جوری کرده نمی‌دانم چکار کرده اصلاً دور شو گمشو نبینم تو را، آن هم می‌گوید گم شو خودت گم شو برو پی کارت، مرده شور خودت را ببرد با همه کس و کارات با فک و فامیلت حالا خیلی از تو خوشم می‌آید برایم ابرو هشت هم می‌کنی برو بابا با آن قیافه نحست نمی‌خواهم تماشا کنم از عکس العمل نشان می‌دهد! این که روش نبود این که روش پیغمبر و ائمه نبود، روش پیغمبر روش محبت بود جذب بود روش اخلاق بود

تلمیذ: شخصی که مرتکب ذنب بشود توبه کند بر نمی‌گردد؟

استاد: آن که توبه بکند خوب یعنی دارد برمی‌گردد.

تلمیذ: ...؟.

استاد: نه، آن دیگر نه، آن سعه وجودیش قطع شده سعه‌ای که او دارد سعه در آن حدی بود که عرض کردم آن مسئله مسئله استکبار و مقابله و اینها است. یک بنده خدایی بود این یک وقتی با مرحوم والد ارتباط داشت آن اواخر خلاصه یک مسئله‌ای اتفاق افتاده بود که بنده در جریانش بودم و این آمد و بعد یک مطالبی را مطرح کرد و ما هم خیلی خوشمان نیامد و من هم سعی کردم که بنده خدا جبران کند و خیلی هم سعی کردیم خیلی تلاش کردیم و الحمدلله خدا هم دستگیری کرد و این برگشت و یعنی طریقهش عوض شد. یک روز من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم که حالا این الان به همان کیفیت سابق است ایشان می‌فرمودند ایدا ایدا! آن نحوه سیری که در آن موقع داشت دیگر به آن موفق نخواهد شد بله این کندتر خواهد شد! نمی‌دانم به نحوه دیگری مسئله‌اش به اصطلاح عوض شد ولی قبلاً یک جور دیگر بود یک حالت تیزی و یک حالت حدّت و لة الان با یک دید و خصوصیت و به نحوی که افت کرده است ولی در عین حال نه، قبول دارد، پذیرش دارد مسائل را می‌داند مبدأ و مآل را می‌داند راه را می‌داند مبانی را میداند و اگر نداند و ملتزم نباشد خوب اینجا نبود بلند می‌شد می‌رفت یک جای دیگر ولی خوب، بودن داریم تا بودن، یکی هست فرض کنید که می‌آید آن بالا می‌نشینید یکی هم هست می‌آید دم در می‌نشیند و هر دو نشستند ولی خوب، تفاوت زیاد است.

دیگر آن معنای لم یعد، این عقل است، عقل نه مقصود در سر است نه، عقل مقصود حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی آن مسئله است خیلی مطلب، مطلب عجیبی است! یک روز با مرحوم آقا رفته بودیم دیدن مرحوم علامه طباطبایی آن موقع، مشهد مشرف بودند و جالب این که چند روز پیش از روزنامه یک مطلبی می‌خواندم که نوشته بود یکی از افراد معروف اخیراً مشهد رفته و بعد با او مصاحبه می‌کرد آن خبرنگار می‌گفت که خوب شما که مشهد تشریف! بردید او هم می‌گفت بله ما این کار را کردیم آن کار را کردیم دوباره می‌گفت شما که تشریف بردید! می‌گفت مثلاً این جا این جور شد آن جا این جور شد می‌گفت تشریف! ولی علامه طباطبایی این طور نبودند یکدفعه عرض کردم که در خدمت ایشان بودیم از اخوی ما سوال کردند که آقای والد کجا هستند؟ اخوی گفتند که ایشان هم تشریف آوردند بعد یکدفعه علامه طباطبایی گفتند بفرمایید مشرف شدند! گفتم ببینید این آدم، آدم درستی است، آدم درست به این می‌گویند، آدم حق به این می‌گویند، این آدم کارش درست است. خلاصه بعضیها تشریف می‌برند مشهد! و باید هم تشریف ببرند. بعضیها نه، آنهايي که به خود حضرت

مربوطند آنها مشرف می شوند.

علی کل حال ما رفته بودیم خدمت ایشان به اتفاق آقا و کسی نبود در منزلشان. منزل ایشان خیابان خسروی مشهد حالا هم اسمش همان است یا نه از همان چهار راه خسروی به میدان آب آنجا بود. یادم است کوجه‌ای بود به نام کوجه مستشاری، بعد پیچ می خورد و می رفت، یکی دو تا پیچ می خورد. ایشان آن منزل را تابستانها می گرفتند و آنجا می آمدند و افراد هم که ایشان صحبت و سوال و اشکال داشتند صبح می آمدند آنجا، هفته‌ای سه روز ما می رفتیم. صحبت شاگردان مرحوم قاضی شد که ایشان می فرمودند که در مسئله غروب شمس وقتی که موقع غروب می شد - آقای طباطبایی خوب پیش مرحوم قاضی بودند و و سالیانی که در نجف بودند خوب از ایشان بهره می بردند -ایشانی می گفتند که مرحوم قاضی به صرف استتار قرص نماز مغرب را اقامه می کردند بعضی شاگردان ایشان از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان بعد از استتار قرص قائل به غروب شمس بودند و آن زوال حمزه مشرقیه هست و آن عده از ایشان تقاضا می کردند که یک ربع ده دقیقه‌ای نماز را به تأخیر بیاندازند تا اینکه نماز جماعت را با ایشان بخوانند حالا البته خود من در همین تقاضا کردن، خودم حرف دارم البته آن موقع هم با اینکه ما هجده سالمان بود یا هفده سال یا کمتر این حدودها بود این تقاضا را درست نمی دانستم و لایق آن می بینم آن موقع هم بد فکر نمی کردیم یعنی با توجه به همان مکتبی که وجود داشت ولی جسارت نکردیم همان موقع هم به نظرم رسید که اصلا به چه حقی این عده از ایشان تقاضای تأخیر صلاهی می کردند! شما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می کنی بکن بسیار خوب آن یک بحث دیگری دارد چرا و به چه حقی از این مرد این تقاضا را دارید؟ این مرد می خواهد به تکلیفش عمل بکند.

مگر جنابعالی اهل علم نیستید حالا از قضیه استادی هم که بگذریم! مگر نماز اول وقت خواندن مستحب نیست؟! چرا يك نفر را که تکلیف او، صلاهی در ساعت پنج و ده دقیقه است بیخود و بی جهت يك ربع ننگه می دارید؟! و نماز نخواند برای اینکه که تو به او اقتدا کنی! صد سال می خواهم اقتدا نکنی خوب ایشان می خواهد برود نماز بخواند به تکلیفش عمل بکند. بله شما يك حرفی می توانید بزنید و به مرحوم قاضی بگویید آقا شما نماز را اول وقت بخوانید ما از شما استدعا می کنیم دوباره به جماعت زحمت بکشید که ما هم فیض جماعت با شما را ببریم. چرا می گوئید نخواند! این نخواند از نظر شرعا چه حکمی دارد خوب این می خواهد نماز اول وقتش بخواند به تو چه ربطی دارد که می گویی

نخواند حالا مقلد هر کسی هستی، هستی این دارد الان به تکلیفش عمل می کند تکلیف هم می گوید در اول وقت اول الوقت رضوان الله و آخر الوقت غفران الله^۱ چرا شما جلوی او و تکلیفش را می گیرید این يك ثانيا که ایشان دارد به که می گوئید صبر کنید این صبر کنید به استاد است! الان اراده استاد بر این تکلیف تعلق گرفته حالا آدم می آید جلوی اراده استادش بایستد! خوب نمی توانی، شرعا عذر داری، بنشین قرآن بخوان تا اینکه ایشان نمازش را بخواند چرا جلوی اراده استاد را می گیری؟ بحث اول، بحث تکلیف است فرض کنید که يك فرد عادی هم باشد شما نمی توانید شرعا بگوئید که صبر کند تا مومنین برسند.

بعضی از آقایان برای نماز جماعت مساجد دیر می روند و بعضی می گویند صبر کنید که مومنین به جماعت برسند همه اشتباه است! مومنین زودتر بیایند هر کسی هم نمی آید نیاید! دیگر نمی باید برود نماز بخواند حالا در ترافیک گیر کرده! مشکلی برایش پیش آمده خلاصه بعد بیاید بخواند چرا باید نماز اول وقت فوت بشود این یک مسئله خلافی است که الان مطرح است یعنی ما هنوز تفاوت آن حقیقت اتصالیه صلاهی اول وقت را با نمازی که به عنوان یک تکلیفی که روی گرده ما گذاشته شده نمی دانیم با خود می گوئیم این تکلیف را نیم ساعت دیگر هم تأخیر بیاندازی انداختی عوضش مومنین جمع می شوند ابهت اسلام می رود بالا ابهت جلال و عظمت اسلام!! الان اگر نماز بخوانم بیست نفر پشت سر من نیست، نخیر بیچاره این آقا اصلا بیست نفر مرید ندارد حالا نیم ساعت به تأخیر بیاندازم دویست نفر جمع می شوند! به به صلوات بفرست آقای فلان نگاه کن ببین دویست تا آمدند پشت سرش، این عظمت اسلام است آنهم اسلام اصیل! و از این اسلامها خوب این هم یک مطلب دیگر است.

حالا اصل مسئله اشکالی است که مرحوم والد ما مطرح کردند رو کردند به مرحوم طباطبایی فرمودند کسی که از یک استاد تبعیت می کند به چه مجوزی می تواند مرجع خود را فرد دیگر که غیر وارد به این مسائل است انتخاب کند این چه مجوز مبرری دارد؟! پاسخ آقای طباطبایی خیلی برای من شگفت انگیز بود خیلی! ایشان فرمودند که خوب مجتهد، مجتهد است دیگر، ایشان هم مجتهد بودند! من نتوانستم این پاسخ را بپذیرم مجتهد است دیگر یعنی چه؟ شما دارید آقای قاضی که استاد است با سیدابوالحسن اصفهانی مقایسه می کنید! اگر هم می خواهید یکی را با یکی دیگر مقایسه بکنید باید ولی

^۱ مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۱۱۰

خدا را با امام معصوم در نظر بگیرد که این تالی تلو او است این شاگرد او است این در تحت ولایت او است و این یک رتبه پایین تر در مقام افاضه فیض از ناحیه او است! به چه حقی انسان باید بیاید و یک ولی و عارف که از نظر علمی هم بسیار شخص مبرّز است با شخص غیر ولی و عارف مقایسه کند؟! تازه سید ابوالحسن اصفهانی یک مدتی هم مباحثه‌ای آقای قاضی بوده است و اتفاقاً در خیلی از مواقع آقا سید ابوالحسن اصفهانی مانع می‌شد وقتی که شیاطین می‌خواستند خیلی کارهای خطرناک انجام بدهند! آقا سید ابوالحسن اصفهانی نمی‌گذاشت! از این نظر خدا پدرش را بیمارزد اقلاً یک مقداری منصف بود اگر قرار بر این بود که الان هم یک شهیدی بر شهیدان این قافله اضافه شود شهادتی اضافه شده بودند! اقلاً به هجرت و تبعید آقا سید حسن مسقطی رضا داد دیگر تا یک آدم الواط نفرستند منزل آقای قاضی تا با چاقو حسابش را برسد! دیگر این طوریش نکردند و خوب اینها مراتب دارد دیگر درجات و مراتبی است برای افراد. الان شما نگاه کنید ببینید گذشت زمان باعث می‌شود که یک کسی مثل مرحوم قاضی بروند سر قبرش مطالبش پخش و منتشر بشود! یک عده هم این وسط بازی و هوچی و از این حرفها در بیاورند. بله چندی پیش سخنی شنیدم از یکی از این آقایان که گفت بله بنده می‌توانم یک بنده خدایی می‌گفت که باید به آقا شیخ محمدحسین کمپانی نگاه کنید آن کسی که آیه الله میلانی و آیه الله خویی افتخار شاگردی او را دارد حالا این عبارت را داشته باشید آن حرف اول درست باید هم همین طوری باشد مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی فردی است که باید اینها هم افتخار شاگردی او را داشته باشند اینها افتخار داشتند که شاگردی این را می‌کردند. بعد صحبت دیگری درباره فلسفه و اینها شده بود و ایشان گفته بوده است که تمام این حرفها همه کشک است! و فقط در قرآن و اهل بیت است! جناب آقا شما که می‌فرمایید اینها افتخار داشتند که شاگرد آقا شیخ محمدحسین بودند پس این آقا شیخ محمدحسین غیر از این بود! خودش یکی از حکما و فلاسفه بوده! آیا شما از زبان آقای آقا شیخ محمد حسین هم شنیدید که تمام آن چه را که ما از فلسفه خواندیم کشک است! شما که دارید می‌گویید نگاه کنید به او، او کسی است مرحوم میلانی و آیه الله خویی افتخار شاگردیش را داشتند آیا او هم گفت که فلسفه همه کشک است! یا اینکه نه آنها مفتخر بودند به اینکه در فلسفه به یک مبانی عمیق رسیدند و با آن مبانی، قرآن و روایات را می‌بینند و می‌فهمند و این افتخار است. جنابعالی و بالاتر از جنابعالی که می‌گویید من می‌توانم درس بدهم نخیر یک صفحه منظومه می‌آورم بفرمایید بخوانید اگر در آن صفحه منظومه شش تا غلط نداشتید بنده از شما تقلید می‌کنم! در ملاء عام شروع می‌کنیم صحبت کردن هر جا را خواستید خودتان امتحان کنید یک هفته هم بروید مطالعه کنید من هم

مطالعه نکرده یک صفحه منظمه حالا اسفار بماند، می آوریم اگر شش تا در یک صفحه غلط نداشتید بنده این عمامه را برمی دارم! آخر چیه فقط ما این قدر حرف بزیم، یعنی واقعا تمام دین ما شده حرف! این ها همه کشک است آره کشک است آن خطبه که در نهج البلاغه هست که داخل فة الاشياء لا بالممازجه و خارج و ... کشک است؟! چه جوری بدون معنای صرف الوجود معنای آن را می فهمید این خروج چه خروجی است؟ بیا بگو ببینم آقای که می گویی کشک است؟! مگر این حرف از امیرالمومنین علیه السلام نیست مگر روایات توحید صدوق از امام رضا علیه السلام نیست تو صدوق را می فهمی تو روایت کان الله و لم یکن معه شی امام کاظم علیه السلام را می فهمی با این کشک است کشک است درست شد! کان الله و لم یکن معه شی این روایت را نمی فهمند می گویند که آقا سند ندارد و فلان ندارد. چی ندارد بنده در همین افق وحی اسناد این روایت را به چند سند ذکر کردم چی چی می گویند سند ندارد! روایت امام نمی فهمید بگویند نمی فهمم. یکی دیگر از این آقایانی که اعتراض کرده بود در جواب اعتراض به این آقای کذایی گفته بود این روایت سندش ضعیف است کجایش ضعیف است؟ گفتیم در توحید صدوق است و الان کما کان در بعضی از روایات هست در بعضی روایات نیست تفاوتی ندارد همین کان الله و لم یکن معه شی کفایت می کند دیگر نیازی ندارد به اینکه فرض کنید که والان کما کان باشد یا والان کما کان نباشد.

تلمیذ: روایت دیگر به این معنا داریم.

استاد: بله روایات دیگر هم داریم من حالا این را آوردم روایت دیگر هم آوردم خوب این جهل است و چرا ما برداریم و در جای دیگر صرف کنیم اصل قضیه را.

آخر آدم خوب است انصاف داشته باشد عزیز من آخر یک صدرالمتألهینی که از کهک بلند می شود برای رفع مشکلاتش متوسل به حضرت معصومه علیه السلام می شود نمی فهمد که اینها کشک است کشک است واقعا مسخره نیست که آن کشک را ما از شما بپذیریم اما از صدرالمتألهین با نه جلد اسفارش و شواهد ربوبیه و نمی دانم چیزهای دیگر و این توسلات و با آن تفسیر قرآن ... مگر همین صدرالمتألهین قرآن کریم را تفسیر نکرد؟ صدرالمتألهین در تفسیر قرآن کریم چکار کرد طلبه صرف میر خوان آمد ترجمه کرد یا با همان معلوماتش و با همان داده های ذهنی اش و با همانها آمد این قرآن را این روایات معنا کرد؟! در یک جا می خواندم که اتفاقا مرحوم مجلسی در بیان این روایاتی که کرده تا آن جایی که شرح مرحوم صدرالمتألهین بوده بیانهای مجلسی هم از پایه و قوام برخوردار بوده آن جاهایی که دیگر شرح صدرالمتألهین نبوده شیلنگ تخته انداخته! خوب معلوم است از آن گرفته دیگر

اینها را برداشته از آن گرفته آنوقت می‌گویند مرحوم مجلسی علامه مجلسی! کشک کشک است چیست؟ آقا انسان باید موقعیت را نگه دارد موقعیت و شأن خودش را باید نگه بدارد الان دیگر آن زمانه نیست! آقا رفتن در کرسی تدریس با بالای منبر صحبت کردن فرق می‌کند آن هم برای یک مشت عوام! علی کل حال آبروی خود آدم می‌رود انسان این مطالب و این مسائل را نمی‌تواند با این گونه صحبت‌ها و با پیچیدن کلمات بیان کند. ما هم می‌گوییم هر چه هست در قرآن و در روایات اهل بیت است و بالاتر از شما هم می‌گوییم همین است و غیر از همین هم نیست و هر چه هست همین است حتی ما هم می‌گوییم آن چه را که از معانی عالیه و رشیکه بر ذهن ملاصدرا و امثال ملاصدرا آمده است از ناحیه ائمه و توسلات از آنها آمده و افاضه شده و از آنها است و لکن همان طوری که مرحوم علامه می‌فرمایند معارف الهی دارای مراتبی است عزیز من آن طوری که امیرالمومنین با سلمان صحبت می‌کرد آن طور با ابوهریره و ابودرداء حرف نمی‌زد حالا ابوهریره آدم عوضی ولی ابودرداء که یک آدم عادی است آیا آن مطالبی را که به سلمان و عمار و اویس می‌فرمود همان مطالب را به ابودرداء و افراد عادی که در آن موقع بودند می‌گفت یا نه، مسائلی بوده که یکی‌اش را اگر به تو بگویند کلمات سرسام می‌گیرد و دچار اختلال می‌شوی آن وقت همه را بیایم در یک نسق قرار بدهیم و این مطلب را بگوییم.

خلاصه با این پاسخ مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا دیگر اینجا هیچ صحبتی نکردند وقتی که مرحوم آقا گفتند که مجتهد است ایشان دیگر صحبتی نکردند و ما هم ..

تلمیذ: علامه طباطبایی رضوان الله علیه در جلساتشان بر حسب همان عقل مادی صحبت می‌کردند ...

استاد: خوب بابا این جور جلسات بین آقا و ایشان بود کسی نبود که آن لحظه در مجلس فقط این دو تا بودند و کسی نبود، نه نظر ایشان بود البته خوب شاید نظرشان اواخر تغییر پیدا کرده.

تلمیذ: ...؟

استاد: بله ایشان دأبشان این بوده که رعایت افراد و مقتضای جلسات را داشتند اما مرحوم آقا دیگر این مسائل نداشتند این جور مطالب نبوده و لذا این مسائل را ما اصلاً مشاهده می‌کنیم. مثلاً در بحث امام شناسی راجع به وجوب متابعت از اعلم که اتفاقاً من حاشیه‌ای هم زده‌ام حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به آزر چه می‌فرماید

تلمیذ: **يَا اَبْتِ اِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي اَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا**

استاد: بله در اینجا مرحوم آقا استدلال می‌کنند به اعلم و این که به اعلم باید رجوع کرد. ما لم یأتک قد جائنی من العلم ما لم یأتک است فاتبع است این فای جزائیه است و این فا را به دنبال دارد فاتبعنی اهدک صراطاً سویاً فاتبعنی حتی اهدک یا فاتبعنی بنا بر آن چه را که در چیز می‌گویند ان تتبعنی عهدک که جواب برای شرط مقدر است حالا ان شرطیه را نداریم حالا همان فاتبع انی اهدک یا حتی اهدک صراطاً سویاً در اینجا مرحوم آقا این را فرستاده بودند برای مرحوم علامه طباطبایی، علامه طباطبایی اشکال می‌کنند می‌فرمایند که نه از این آیه استفاده اعلم را نمی‌شود کرد زیرا آن چه که از عرف فهمیده می‌شود و منساق و سیره عقلائیه است این است که انسان می‌تواند نسبت به امور خود به فرد خبیر مراجعه کند آن مقداری که در متابعت از تقلید است این است که فقط فرد خبیر باشد لذا اعلم هم نباشد نباشد. لذا مرحوم علامه طباطبایی قائل به تقلید اعلم هم حتی نبودند می‌گفتند که فرد خبیر و بصیر باشد کفایت می‌کند و ما این را در مراجعه مردم به اطباء هم می‌فهمیم مردم نمی‌روند دنبال آن طبیبی بگردند که توی دنیا تک است و بلند شوند از ایران کوچ کنند بروند، نه در همان شهر خودشان مثلاً قم برای معالجات دیگر تهران نمی‌روند همین قم مراجعه می‌کنند آن که مثلاً همدان است می‌رود فرض کنید که در همدان آن که در شیراز است می‌رود همان دکترهای آنجا و اینها همین قدر که ببیند این شخص اهل خبرویت است و از ناحیه دولت هم مجوز دارد کفایت می‌کند. پس بنا بر این استفاده وجوب متابعت از اعلم از این آیه نمی‌شود کرد آن بحث به این برمی‌گردد که فاتبعنی یعنی در آن اموری که مربوط به هدایت تو است در آن امور من خبیرم تو خبیر نیستی.

تلمیذ: در یک جلسه همین مطرح شد فرمودند این عقلی است عقلاً وقتی که اینجا مثلاً پزشک است به اعلم مراجعه می‌کند کاری به دلیل شرعی ندارد عقل انسان اقتضا می‌کند از آن شخصی که اعلم است تبعیت کند.

استاد: خوب این مطلبی که به ایشان گفتند این است در بحث تقلید اعلم گفتند که خود

خبرویت

تلمیذ:

استاد: نه گفتند عقلاً سیره عقلائیه گفتند لذا خب چه عرض کنم خوب گفتند که مردم در

^۱سوره مریم ۱۹ آیه ۴۳

مراجعه به پزشک هم گفتند نمی‌روند دنبال سیره عقلائیه هم این نیست که از یک جا کوچ کنند بروند یک جای دیگر از همدان ولی ...

تلمیذ: ...؟

استاد: ببینید اگر فرض کنید در مجلس افرادی گرفتند نشستند خوب این دیگر زحمت این ور و آن ور رفتن نیست ندارد می‌گویند وقتی که قرار است سوال بشود همه نگاهها خود به خود به سمت آن کسی که واردتر است می‌رود این یک مسئله طبیعی است ولی صحبت ... تلمیذ: این عقلی است.

استاد: می‌دانم ولی این میزان عقل و برد عقل چقدر است؟ آیا از شیراز می‌آید به تهران یا به همان طبای شیراز مراجعه می‌کند؟ اشکال مرحوم علامه طباطبایی این بود که اگر طبای تهران اقوی بودند ولی شخص می‌تواند به همان طبای شیراز مراجعه کند اما اگر هر دو در شیراز بودند خوب به اقوی مراجعه می‌کند ولی آیا میزان اهتمام عقلا بر متابعت از اعلم تا این حد که زحمت سفر را به خود تحمل کند و دواي درد خود را در جای دیگری بجوید به این اندازه نمی‌باشد؟! یا این که شخص از آن عالم معروف شهر خودش که مجتهد هم هست و اجازه اجتهاد هم نشان میدهد تقلید بکند کفایت می‌کند و این مرام علامه است و این بوده و من از ایشان دیدم یک همچنین چیزی را و در مطالبی که راجع به ایشان آورده بودم ناظر به همین نظر ایشان هست و گفتم که درست است سیره عقلائیه بر رجوع افراد است به شخص خبیر و در همین جا هم سیره عقلائیه وارد است و احتجاج مرحوم آقا به قوت خودش باقی است. در قرآن دلیل مطلب این است که حضرت ابراهیم وقتی که به آن آذر می‌گوید که انی قد جائتی من العلم ما لم یأتک نمی‌گوید در آن مقداری که تو هم داری فاتبعنی در آن مقداری که نداری فاتبعنی

تلمیذ: یعنی این آیه می‌فرماید که او هیچی ندارد!

استاد: نه

تلمیذ: یعنی آن علم قدسی که حضرت ابراهیم کسب کرده آذر ندارد و فاقد است

استاد: اشکال ندارد

تلمیذ: ما لم یأتک یعنی تو هیچ نداری

استاد: اشکال ندارد ببینید ما همین را می‌گوییم می‌گوییم که یک سری اطلاعاتی است که آن

اطلاعات و معلومات را انسان باید انجام بدهد فرض کنید که حسن و قبح عقلی و خود عقل و فطرت

اینها را می‌فهمد دروغ و نفاق حرام است کلک زدن خلاف است حالا آن عقل که حرام را نمی‌فهمد و خلاف را می‌فهمیم و صدق و عدالت لازم است هم در اجتماع هم در دین اینها مسائل حسن و قبحهای عقلی که در این زمینه هستند همه برگشتش به عدالت و ظلم است این مسئله در این مقدار ما با همدیگر شریک هستیم یعنی هم من می‌گویم صدق واجب است هم تو در اینجا ولی در یک مطالبی دیگر است که بحث مربوط به مسائل ظاهری نیست مربوط به مسائل باطنی است در آن مسائل باطنی است که برای من انکشاف پیدا شده ولی رای تو نشده. باز به جهل برمی‌گردد یعنی به همان میزان جهل حالا آن میزان جهل یک متر است یا به قول شما از زمین تا آسمان است اشکال ندارد این قضیه برمی‌گردد به میزان جهلی که بین آذر و بین حضرت ابراهیم وجود دارد خوب این همان اعلمیت است حضرت ابراهیم می‌گوید من در اینجا اعلم از تو هستم و مطالب را بهتر از تو می‌فهمم و آینده را تشخیص می‌دهم و راه و رویه

تلمیذ: یک سنخ است آن علم قدسی که حضرت ابراهیم دارد تو هیچی نداری
استاد: نه بحث سنخ نیست بحث انکشاف داریم انکشاف واقع برای انسان الان یک نفر می‌آید جلوی شما خیلی هم قشنگ صحبت می‌کند آن طور صحبت می‌کند که تمام عقل و فکر شما را با مقدمه و مؤخره درست کردن به آن سمت مورد نظر می‌برد در حالی که آدم حقه بازی است شما از کجا می‌فهمید کلک است با او رفیقیم ولی تمام این حرفها که می‌زند همه دروغ است! منتهی از جهل و عدم اطلاع شما و سادگی شما الان بهره می‌برد او اعلم از شما هست یا نه در حالتی که اصلا هیچ ارتباطی هم به این مسائل ندارد این اعلم است این گول نمی‌خورد شما گول می‌خورید چرا چون اطلاع ندارید حالا اگر این شخص رفیقش هم نباشد اصلا مقوله علم جدا باشد این شخص یک فردی است که دارای مکاشفات است دارای حالات است و وقتی که نگاه به این می‌کند از آن چهره‌اش تشخیص می‌دهد که تا آخر قضیه چیست اصلا کاری به صحبت او ندارد این هم یک آدم کلک دروغگو متقلب حقه باز منافق است فلان است درست شد تا نگاه می‌کند این را می‌فهمد در حالی که نه با او رفیق است نه با او بوده، یکدفعه هم در عمرش او را ندیده است، این اعلم است یا نه؟ حالا گرچه مقوله عمل آن شهود است خوب باشد چه تفاوتی می‌کند مقوله علم چون شهود است آیا باعث اعلمیت نمی‌شود علم یعنی انکشاف واقع به مقدار اطلاعاتی که خوب انسان دارد اشکال بنده به علامه طباطبایی در همین جا است.

تلمیذ: یک فقیه یا پیغمبر

استاد: بگذارید حالا من اشکال را بگویم تاروشن بشود.

تلمیذ: یک فقیه بگوید پیغمبر از من اعلم است اصلاً قیاس می شود کرد؟

استاد: چرا نمی شود پیغمبر اعلم است دیگر پیغمبر اعلم است

تلمیذ: آنچه که پیغمبر داشته سنخش جداست

استاد: خوب نداشته

تلمیذ: یک فقیه را می شود گفت اعلم از فقیه دیگر است چون علمش از یک سنخ است، علم

قدسی نمی شود با این ...

استاد: بفرمایید بینم پس پیغمبر که فرمودند علی اعلم الامه اشتباه کردند؟!

تلمیذ: نه درست است

استاد: ا سنخش که دو تا است سنخش که دو تا است .

تلمیذ: از این جهت

استاد: کدام جهت بنده هم همین را می گویم

تلمیذ: در همین علم

استاد: خوب این هم همان است

تلمیذ: الله يعلم حیث يجعل رسالته

استاد: حیث يجعل رسالته اینها اشتباه است چون اعلم است

تلمیذ: درست شد

استاد: پس بنابراین این حالا به این قضیه کار نداریم .

تلمیذ: آذر بت پرست بود اصلاً عالم نبود

استاد: آقا جان اعلم یعنی دانایتر حالا آن مقوله اش این است و دیگر نیازی به این چیزها ندارد

علی اعلمکم علی اتقاکم آن سنخیت تقوای امیرالمومنین با سنخیت

تلمیذ: سنخیت فقیه ...

استاد: ای وای خدای من عزیز من آن سنخیت تقوای علی ربطی ندارد با سنخیت تقوای افراد

عادی سنخیت تقوا

تلمیذ:

استاد: لذا شرط آمده

تلمیذ: سنخیت علمیه فقیه ظاهری

استاد: به به این در همین کلکهای معاویه و پدرسوختگیهای معاویه و مغیری بن شعبه
تلمیذ: قرآن و همین اینها

استاد: همینها یعنی پیغمبر قرآن را دارد می گوید علی مثلا بیشتر از من شنیده مطالعه اش بیشتر
بوده نمی دانم همینجا به قول انگلیسیها کاتش کنید تا بعد

تلمیذ: امام دارای روح قدسی است دیگران نیستند چرا

استاد: آقا پیغمبر که می گوید به مردم علی اعلمکم یعنی سنخیت علمش فرق می کند که بروید
دنبالش و آلا مردم می گویند ما هم از علی بهتر می فهمیم.

تلمیذ: شما پزشک را قیاس می کنید با فقیه بگوید پزشک اعلم از فقیه است

استاد: خوب دیگر پزشک رشته اش را دارند می گویند بله در آن رشته اعلم است خود یک
فقیه مگر نمی داند که اگر از حمام با وضع نامناسب بیرون برود سرما می خورد.

تلمیذ: فقیه می گوید من اعلم هستم

تلمیذ: نمی شود که هر دو می گویند اعلم هستیم

استاد: اعلم در کجا اعلم در مسائل؟!

تلمیذ: ما هم می گوئیم اعلم در کجا؟

استاد: احسنت

تلمیذ: کجا را گفتیم معلوم شد که ...

استاد: احسنت بسیار خوب بنده هم همین را می گویم پیغمبر هم که می گوید علی اعلمکم
یعنی اعلمکم فة الهدایه اعلمکم فة المسائل الباطنیه اعلمکم فة الطرق السماویه اعلمکم فة الصلاح و
السعادة الاخرویه اعلمکم بمسائل الدین و الدنیاء به این مسائل، خیلی خوب حضرت ابراهیم به آذر
همان را می گوید انی اعلم منک بالنسبه به هذا المسائل.

تلمیذ: آذر در توحید نبوده در حالت توحید نبوده

استاد: خوب نباشد

تلمیذ: در علم توحید و خدا پرستی نبوده

استاد: خوب نباشد

تلمیذ: حضرت ابراهیم می گوید من اعلم از تو هستم

استاد: در مسائل عالم وجود وجود را که می فهمید چیه این را بلند می کرد این وجود است

دیگر در مسائل وجود علم بنده بیشتر از تو می باشد مبدأ الوجود هو الله و آثاره و صفاته اشکال بنده به علامه طباطبایی این است که شما که می فرمایید سیره عقلائیه ما هم سیره عقلائیه را قبول داریم.

تلمیذ: علم توحیدی که من دارم برای تو نیامده؟

استاد: من دارم به سیره عقلائیه ببینید

تلمیذ: دارد از او نفی می کند

استاد: بگذارید من اشکال را بکنم برمی گردیم این را من اشکال بکنم بعد برمی گردیم به این

آیه نه مرحوم آقا اشتباه نکرده

تلمیذ: .. فکر دارد

استاد: وقتی ایشان می فرمایند سیره عقلائیه بر این است که انسان به خبیر مراجعه کند نه به

اخبر، بنده می گویم این غلط است سیره عقلا این است که انسان همیشه باید به اعلم مراجعه کند منتهی مورد داریم تا مورد، یک وقتی انسان یک احساس دل درد می کند برای آن دل دردش سیره عقلائیه می گویند که آقا به آن مطب طبیب سر کوچه هم می توانی مراجعه کنی چون فقط یک درد است حالا سردی کرده قولنج کرده نمی دانم چه کار کرده دیگر دل درد و اینها برایش پیدا شده خلاصه برو به همان طبیب عمومی سر کوچه ای که نوشته به او می توانی مراجعه کنی و مشکلات حل بشود خوب در مراجعه این فرد به این طبیب سر کوچه مراعات اعلمیت شده یا نشده؟ شده دیگر به این مقدار پس این سیره عقلائیه است حالا آن طبیب می رود مراجعه می کند می گوید آقا جان این از عهده بنده نمی آید بنده احتمال می دهم که مشکلاتان فقط مشکل عادی نیست بنده یک احتمالاتی در این زمینه میدهم شما به متخصص داخلی مراجعه کنید همین که گفت به متخصص داخلی عقل ناقص همین شخص مریض همین الان تا این را شنید دیگر آن طبیب عمومی را یکدفعه کنایه می گذارد یک پله بالاتر می رود در متخصص داخلی چه کسی این مریض را به آن سمت سوق می دهد همین عقل، همین سیره عقلائیه و همین عقل می گوید برای تشخیص این بیماری شما طباطبایی نباید دیگر به یک طبیب عمومی مراجعه کنی، بروی بالاتر. اگر دوباره رفتی چون گفتند که روی تابلواش نوشته طبیب عمومی و اطفال و اعصاب و چندتایی ردیف کردند اینجا هم نگه دارید حالا یک استخاره بکنیم شاید این خوب باشد! اگر این کار را بکنید دیوانه است!

تلمیذ: قیاس مع الفارق است

استاد: آقای عزیز تأمل بفرمایید عرض می کنیم خدمتان. این می رود سراغ اعلم از طبیب

عمومی، که آن طبیب متخصص است باز هم نمی‌رود سراغ متخصصی که درجه یک باشد این هم قبول داریم از علامه طباطبایی ولی سراغ متخصص می‌رود یا نمی‌رود؟ چرا به آن طبیب اول اکتفا نکرد؟ شما که می‌فرمایید این اشکال ندارد در حالی که اشکال دارد! رفت سراغ متخصص اعلم از غیر متخصص یعنی طبیب عادی. حالا که رفته سراغ متخصص نگاه می‌کند و اینها را می‌سنجد که می‌گوید که این بیماری شما اصلاً مربوط به معده نیست مربوط به زده نیست این مربوط به کلیه است که زده این قسمت جلو را گرفته یا مربوط به کیسه صفرا است. یا این درد گاهی اوقات پنخس می‌شود درست شد یا حتی گاهی اوقات هم آپاندیس اشکال ایجاد می‌کند تمام سطح کلیه را می‌گیرد شما باید به یک متخصص کلیه مراجعه کنید پس متخصص کلیه می‌شود یک اعلم بالاتر الان اگر به جای مراجعه به متخصص کلیه برود سراغ متخصص گوارش اگر برود دیوانه است حالا که می‌رود سراغ متخصص کلیه ببیند هی یکی یکی دارد می‌رود بالاتر، سیره عقلائییه مگر غیر از این است شما خودتان مگر این کار را نمی‌کنید باز می‌رود سراغ کسی که اعلم از این است اعلم یک درجه رفته بالاتر از متخصص داخلی می‌رود سراغ آن بعد نگاه می‌کند می‌گوید بله در کلیه‌تان یک زائده دیده می‌شود و این زائده احتمالاتی دارد پس بهتر است که تشریف بیاورید نوبت و وقت برای عمل بگیرید تا ما این زائده را از کلیه آنهم نصفش را باید حذف کنیم این جا که می‌شود برق سه فاز از این آقا می‌زند بیرون. چنان برقی می‌زند که همه اینجا را روشن می‌کند! همان جا طرف صاف می‌گوید که آقا فرض کنید که فردا بیمارستان می‌آیم یا نه حالا می‌رود سراغ اعلم از آنهایی که دارند عمل کلیه می‌کنند. آن یارو می‌خواهد پولش را بگیرد می‌گوید آقا فردا بیا بیمارستان پذیرش زود این فرم را پر کن و بده به پذیرش تا سهمش محفوظ باشد ولکن در اینجا می‌گوید نه آقا جان اجازه بدهید بنده بروم یک خورده تحقیق بکنم و چی آقا آمدی اینجا می‌گوئید صبر کن بابا کلیه است ناخن که نیست که بکشیم دوباره در بیاید.

این حالتی که برای این فرد پیدا می‌شود که مراجعه کند به اعلم افراد شهر و بعد هم می‌آید سراغ اعلم افرادی که در تهرانند نه فقط در آنجا بماند این حالت آیا رجوع به اعلم نیست در سیره عقلائییه؟!

تلمیذ: این هست درست است

استاد: تمام

تلمیذ: صد درجه است

استاد: این را مرحوم آقا می‌فرمایند که

تلمیذ: یکی هفتاد درجه دارد یکی هشتاد درجه آن نود درجه یکی صد درجه دارد تمام اینها علم پزشکی است این اعلم است و سیره عقلائیّه است درست است در اینجا ولی حضرت ابراهیم می‌فرماید ما لم یأتک تو هیچی نداری.

استاد: هیچی نداریم نمی‌فهمند جائنی من العلم نه کل العلم
تلمیذ: ... من به ملکوت سموات و الارضش رسیدم

استاد: تو هیچ خبری نداری جائنی من العلم بعض من العلم، من بعضیه است یعنی يك
مقداری از علم که آن مقدار از علم

تلمیذ: ما لم یأتک یعنی تو هیچی نداری

استاد: نیامده دیگر هیچی ندارید جائنی من العلم

تلمیذ: نمی‌گویند تو هفتاد درصد داری من شصت درصد می‌گویند ما لم یأتک

استاد: جائنی من یعنی بعض جائنی بعض من العلم ما لم یأتک یعنی تو هیچی از
آن من العلم نداری پس من اعلمم دیگر از تو، اشکالی ندارد.

تلمیذ: تو هیچی نداری نمی‌شود اعلم از او

استاد: من العلم

تلمیذ: آن می‌شود عالم این می‌شود جاهل

استاد: من العلم یعنی از یعنی آنی که دیگر آن بله

تلمیذ: در یک رشته نمی‌شود بگوییم آن ده درصد دارد آن ۲۰ درصد

استاد:

تلمیذ: حضرت ابراهیم عالم می‌شود آن می‌شود جاهل

استاد: نسبت به او جاهل است بله نسبت به آن مقداری که ندارد جاهل است و نسبت به آن.

ولی بنده هم خیلی اطلاعات پزشکی دارم ولی اگر قرار باشد فرض کنید که یک بیماری پیدا بکنم به
همان اطلاعات پزشکی خودم عمل می‌کنم یا بلند می‌شوم می‌روم دکتر؟

تلمیذ: عرض کردم آن سنخیت ملاک است

استاد: بلند می‌شوم دکتر چرا می‌روم چون نسبت به آن مقدار جاهل هستم نسبت به آن مقدار

تلمیذ: عرض کردم این درست است

استاد: جاهل است آن هم همین طور دارد می‌گویند

تلمیذ: ولی آن را نمی‌شود با اینجا قیاس کرد آذر باید ده درصد داشته باشد حضرت ابراهیم

شصت درصد

استاد: خوب باید

تلمیذ: ولی حضرت ابراهیم می‌گوید اصلاً تو هیچی نداری

استاد: نمی‌گوییم

تلمیذ: عالم و جاهل است نه اعلم و عالم

استاد: کی

تلمیذ: آذر که بت می‌پرستید خدا را قبول داشته ولی آن را به عنوان بت می‌پرستیده است

استاد: حالا آن مسئله بت پرستی و آنها فرق می‌کند. خلاصه علی کل حال مسئله فرقی

نمی‌کند که علم یک جنسی از دو جنس است میزان میزان جهل است جهل یعنی ندانستن، انسان نسبت

به آن میزانی که جاهل است باید مقلد باشد تمام شد حالا صفر است باید مقلد باشد سی درصد است

باید نسبت به هفتاد درصد مقلد باشد اگر پنجاه درصداست نسبت به پنجاه درصد بعد، باید مقلد باشد

مسئله مسئله جهل است جهل هم یک امر عدمی است این که دیگر مشخص است حالا هی ما بگوییم

سنخس فرق می‌کند چه دردی از ما دوا می‌کند مرحوم آقا که می‌فرمایند که ابراهیم به آذر گفته ما لم

یأتک یعنی تو نسبت به من جاهلی حالا صد درصد جاهلی یا سی درصد جاهلی همین جهل تو باعث

می‌شود که به من مراجعه کنی و کفی به و باید مراجعه به اعلم بکند تمام شد و رفت ولی علامه طباطبایی

می‌فرمایند که اصلاً رجوع به اعلم لازم نیست نمی‌گویند این استدلال آقا غلط یا درست است می‌گویند

این که شما می‌گویید که چون انسان جاهل است باید رجوع به اعلم داشته باشد ما در سیره عقلائیة

نمی‌بینیم زیرا در سیره عقلائیة افراد رجوع به اطبا می‌کنند در حالی که اطبا اعلم نیستند نسبت به همه

بعضی عموم.

بنده عرض می‌کنم نخیر اتفاقاً سیره عقلائیة که سهل است خود عقل بر این مسئله تأکید دارد

مگر اینکه دیوانه باشد خود عقل مراتبی را که تشخیص بدهد در همان مرتبه به اعلم مراجعه می‌کند آیا

این غلط است یا درست است؟

تلمیذ: بگوییم نسبت به افتراق عالم و اعلم همان آیه مصداق پیدا می‌کند ما لم یأتک من العلم

می‌شود عالم را با اعلم می‌سنجیم اعلم یک علمی دارد که عالم ندارد

استاد: جاهل است دیگر

تلمیذ: می‌شود جاهل لذا همان ما لم یا تک می‌شود مصداق پیدا می‌کند
استاد: من هم همین را دارم عرض می‌کنم من می‌گویم یک مسئله برگشتش به جهل است
در همان نقطه‌ای که علم دارد، در آن نقطه لذا اگر یک شخصی مقلد یک مجتهدی باشد شب اول هلال
ماه برای مجتهد ثابت نشده اما این آقای مقلد خودش رفته بالای پشت بام روی یا کوه و با همین دو
چشم خودش هلال را دیده آیا چون مجتهدش می‌گوید فردا ماه رمضان است این باید فردا روزه بگیرد؟
در این مقدار این مقدار اعلم است مضافاً بر این اگر خودش ندیده، ولی دو تا شاهد عادل آمدند گفتند
امشب ما با همین دو چشم خودمان ماه را مشاهده کردیم این واجب است فردا افطار کند چون روز اول
شوال است ولی مجتهدش می‌گوید برای من ثابت نشده است و همه مقلدین من واجب است که فردا
را روز سی ام ماه رمضان قرار بدهند این مقلدی که دو نفر شاهد از بین دو نفر عدلین بر او شهادت
دادند این باید فردا را روزه بگیرد یا بخورد در حالتی که مجتهدش به روزه حکم بکند، این نسبت به او
می‌شود اعلم شما می‌گویید آقا چرا اعلم است نه نسبی است این نسبت به این قضیه الان از آن اعلم
است و همین طور در تشخیص موضوعات مجتهد فقط حکم را صادر می‌کند ولی تشخیص موضوع
ممکن است برای یک مقلد روشن تر باشد خبر و یتش بصیرتش بیشتر بیشتر از آن مجتهد باشد وقتی که
مجتهد حکم می‌کند بر آن میعان نجاست مسکر اگر بر این حکم کرد بعد ثابت شد بر این که فلان نوع
از آن مسکر الکلی که دارد الان در بازار خرید و فروش می‌شود آن از این مایع است بسیار خوب یک
شخصی که شیمیست هست بگوید که نخیر بنده که شغل و کارم این است این الکل با این خصوصیت
که دارد گرفته می‌شود از مایع بالاصاله نیست برای مهندس شیمی طاهر است هر چند مجتهدش
می‌گوید نجس است نباید قبول کند چرا که مجتهد در تشخیص موضوع اشتباه کرده است این طور
نیست که در هر چیزی نسبت به او علم داشته باشد و این جاست که انسان متوجه می‌شود تقلید مسأله‌ای
هرهری نیست نخیر باید تقلید از روی بصیرت باشد و از روی علم و آگاهی باشد همه مقلدها که بیل
بزنی هستند مقلد بیل بزنی فقط غیر از بیل و غیر از کاه و یونجه چیزی نمی‌داند مقلد هم داریم که من
باب مثال اصلا کسی را قبول ندارد از نظر اطلاعات به نحو خاصی است حالا این خدا و پیغمبر و ترس
از قیامتی موجب می‌شود که سلام و علیک و تعظیمی کند به بنده و شما و الا اصلا کسی را قبول ندارد
هر دوی این‌ها مقلد هستند اگر در تشخیص موضوع او درست تشخیص داد و یقین کرد که بله این
است و از آن طرف خدا و پیغمبر را هم قبول دارد و آدم بی دینی نیست حالا نباید به حرف دیگری
گوش بدهد گوش بدهد خدا پدرش را در می‌آورد که تو موضوع را تشخیص دادی چرا آمدی که تقلید

کردی! در تشخیص موضوع چرا آمدی این کار را کردی دین مال همه است! ما آمدیم این دین را انحصار خودمان کردیم و در جیب خودمان گذاشتیم! دین مال همه است هر کسی به دنیا می آید مکلف است که طبق ما انزل الله باید عمل بکند تمام شد و باید در این عمل بین خود و بین خدا حجت داشته باشد و این حجت هم دیگر تئاتر بازی نیست که آدم بیاید بازی در بیاورد نخیر شما می گوید بنده این را می فهمم خوب می فهمی برو کسی می گفت من در این قضیه نظرم غیر از این است گفتم بین خود و خدا حجت داشته باش برو عمل کن آمد گفت ببخشید اشتباه کردم رفت دو دو تا چهارتا کرد دید نه حساب حساب خدا نبوده یک چیزهای دیگر هم این وسط بوده بین خدا و بین خود حجت داشته باش بفرما بنده موکل و ولی دین شما نیستم بنده یک تشخیصی دارم طبق تشخیص خودم می گویم این و روز قیامت طبق این باید جواب بدهم شما هم طبق تشخیص خودت باید جواب بدهی.

این معنا معنای همان است پیغمبر که فرمود علی اعلمکم علی اتقیکم فلان علی اتقیکم یعنی اصلا تقوای علی ارتباطی به تقوای شما ندارد تقوای شما همانی است که چند ساعت قبلش پیغمبر دست علی را گرفت برد بالا جهاز شتر و او را به خلافت نصب کرد ولی شما چه کردید؟! تقوای شما این بود که هجده ساعت از دفن پیغمبر از فوت پیغمبر نگذاشته بود دنبال ابوبکر رفتید این تقوای شما است ولی تقوای علی چیست؟ تقوای سلمان چیست؟ تقوای سلمان یعنی تمام دنیا بیایند در تلویزیون حرف بزنند در رادیو حرف بزنند هر جور تئاتری در بیاورند هر جور بازی در بیاورند ولی او یک نگاه می کند می بیند همه کشک است این تقوا است! آیا آن سنخ تقوا با این یکی است؟ این تقوی فقط به به همین چشم و گوش و فلان است.

دیروز یک جایی بودم پیرمرد و پیرزنی بودند مسلمان و نماز خوان عادی و کشاورز و اینها بودند دیگر خیلی عادی. خودشان گفتند من که اصلا مطرح نکردم گفتند که ما در آن جریان که آمدیم فلان کار را کردیم به خاطر این بود که خودمان دیدیم که آمدند طرف مخالف یک همچنین کاری کردند و چون ما دیدیم این کار به عرق و حمیت دینی برخورد. ما جانب طرف مقابل را گرفتیم من هیچی نگفتم من فقط می خندیدم و ولی یکدفعه گفتم اگر این کار را آن طرف کرده باشد برای زمین زدن این می کند یعنی با یک دیدن یک مسیر انتخاب می کند اصلا فکر نمی کند روی این که آیا این قضیه به چه نحو است چون همه جور ما در این دنیا دیدیم الحمدلله دیگر ما هر چیزی را شما شنیدید بگویند ممکن است این را به شما بگویم هر چیزی را از سفید و سیاه به سمع مبارک رسید عین بوعلی عمل کنید کل ما قرع سمعک و لم یجد داریم بطلانه حجه فذره فی بقعة الامکان ما لم یزدک عنه قائم البرهان هر

چیزی گفتم ای بوعلی خدا پدرت را بیامرزد که تو از هفتصد سال پیش فهمیدی که چه بر سر ما آمده از هر چیزی را که دیگر از این به بعد نسبت به قبل و نسبت به بعد شنیدی فذره فی بقعه الامکان ممکن است باشد چون بلاخره ما دیدیم آن چه را که اصلا نه تنها تصورش نمی کردیم به خوابش هم نمی دیدیم و به روح با با و جد و آبدمان تا حضرت ابراهیم که آنها بخواهند تصور بکنند نمی فهمیدیم یعنی شما نگاه بکنید یک نفر تقوا دارد بیچاره نماز می خواند روزه می گیرد این جاست که پدر ما زبانش مودر آورد سرش صدا برداشت که مقلد نباید دستش در دست هر کسی بگذارد! و برای هر چیزی انسان نباید تحقیر شود باید تحقیق کند علامه طباطبایی که می فرمود دو سال اگر هم بروید و بگردید تا مرجعت را پیدا کنید آیا ارزش ندارد؟! تمام شد دو سال هم بگردید آیا ارزش ندارد برای این بود برای همین، آقا جان فقط به ریش تا دم ناف نگاه نکن غیر از ریش چیزهای دیگر هم هست این وسط! این می گوید بابا یک طور دیگر نگاه کن! مردم همینند این علی اتقاکم یعنی تقوایش دیگر تقوای چشمی نیست تقوایش دیگر تقوای جمعیتی نیست تقوایش تقوای اتصال سیر است آن تقواست علی اعلمکم یعنی علم علی دیگر علم گوش و سمعی نیست سنخه علم علی فرق می کند سنخه بینش علی فرق می کند لذا مرحوم آقا چیز عجیبی داشتند که این را من نمی دانم گفتم یا نه روز عید غدیر بود در همان تهران که بودیم یا روز سیزده رجب بود یکی از همین دوستان که در همان کوچه ما منزل ایشان بود و از آقایان بازاری و خیلی با همه آقایان ارتباط دار بود خیلی با آقای خوانساری و خیلی ها هم ارتباط داشت آن هم در همان مجلس شرکت کرد و بعد از این که مجلس تمام شده بود یک سوال کرد از مرحوم آقا، گفت آقا این ضربی علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین یعنی چه؟ خوب الان آن طوری که دارند تفسیر می کنند حتی بنده هم خیلی شنیدم از مرحوم مطهری هم شنیدم که چون جنگ جنگ سرنوشت است و نمی دانم تمام کفر در برابر ایمان است اگر ضربت علی نمی آمد دیگر اسمی از اسلام نبود از این مطالب گفتم درست است اینها، مطالب مطالب خلافی نیست واقعا جنگ خندق جنگ سرنوشت بود یعنی آمده بودند که به آن جنگ احزاب هم می گفتند اصلا آمده بودند کار را تمام کنند یک نره خری آورده بودند شتر به جای سپر بر میداشت می گذاشت آن عمر بن عبدود یک چیز عجیبی بود یعنی اصلا آمده بودند کار را تمام کنند لذا وقتی که هل من مبارز کرد کسی اصلا نیامد دیدند که بابا این فوت کند این رفته بالای چنار حالا بخواهد این دست به شمشیر ببرد و چکار بکند و نگاه به قیافه اش دیگر بس است مسئله از جای دیگر گذشته باید برود حمام لذا فقط یکی بلند شد و آن بنده خدا امیرالمومنین علیه السلام بود باید او بلند شود. آن سیره عقلائی که همه نگاهها همه رفت سراغ بنده

خدا، و آنهم حضرت علی علیه السلام بود لذا حضرت رسول صله الله علیه و آله فرمودند که کل الایمان وقف امام الکفر کله و درست است واقعا قضیه این است که مقابله ایمان و کفر بود و اگر در آن شکست می خوردند دیگر خبری از اسلام نبود دیگر مسله اسلام فاتحه اش خوانده می شد این درست است.

حالا ما ببینیم واقعا این بود این ضربت علی یوم خندق افضل من عبادت ثقلین این عبادت ثقلین این فضیلت به چی برمی گردد؟ فقط به همین یا اینکه نه افضل را مرحوم آقا به اصطلاح یک معنایی کردند یک معنای کلی کردند که این فضیلت که در همین معنای کلی قرار می گیرد. ایشان می فرمودند که امیرالمومنین در آن روز حالتی داشت از اتصال با پروردگار و حالت توجهی که داشت به آن عالم ربوبی و موقعیت جنگ خندق خیلی عجیب بود با خبیر و اینها فرق می کرد آن جا هم امیرالمومنین رفت مرهب و اینها را کشت و آن جریان بیماری چشم حضرت و لآتین رایت قدم رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و یحب رسوله فرار غیر کرار لایرجع حتی یفتح الله علی یدیه آن هم در آنجا بود ولی باز قضیه روز خندق فرق می کرد و هوای امیرالمومنین در روز خندق خیلی تفاوت داشت آن حالی که حضرت داشت در آن جا که آن حال حالتی است که لایساویه الشیء هیچی با آن مساوی نبود یعنی حضرت در یک افق دیگر بود بعد عبارت ایشان این بود در آن افق نمازی که می خواند لایساویه الصلاه احد! خوب شما این صلاهی افراد روی زمین هزار نفر باشند لایساویه یک میلیون بشوند لایساویه یک میلیارد بشوند لایساویه صد میلیارد لایساویه امسال لایساوی سال دیگر لایساوی تا قیامت لایساوی سال قبل لایساوی چرا؟ چون اصلا افق فرق می کند! در آن جا کثرت عددی و کمیت ملاحظه نمی شود کثرت کیفی یعنی امیرالمومنین در یک سطحی بود از اتصال که بقیه نبودند حالا یک نفر این طور بود شما یک بگذار این جا خط فاصله بعد یک یک دیگر خط فاصله یک دیگر صد کیلومتر همین طوری یک، خط فاصله، آخرش یک است یعنی صد کیلومتر یک نه اینکه یک به اضافه یک دو، نه یک خط فاصله یک همان یک است یک صد میلیارد یک تا قیامت یک حالا پیغمبران یک همه پیغمبران بالاتر و حسابهایشان فرق می کند ولی باز امیرالمومنین بالاتر است یعنی در یک افقی است که لایساویه احد حالا این در نماز باشد لایساویه در انفاق باشد لایساویه در روزه باشد لایساویه امیرالمومنین روزه که می گرفت با روزه که ما می گیریم یکی است؟! خوب یکی نیست آن روزه ای که اولیای خدا می گیرند یکی است خنده اش می گیرد از روزه گرفتن خودش یکی است چیزهایی که ما دیدیم از آن حالات آنها در هنگام روزه و فلان این حرفها که اصلا چه وضعیتی داشتند و اصلا نمی شود بگوییم از خودمان مایوس می شویم آیس می شویم از وضعیت خودمان و الا من رحم ربی فرض کنید که یکی در همان

مقاتله با کفار هم یکی است حال امیرالمومنین در هنگام ضربت زدن یکی است در هنگام مواجهه با او یکی است ضربت علی می‌رود در زیرمجموعه همان اتصالش، می‌رود در زیرمجموعه آن حالش، می‌رود در آنجا قرار می‌گیرد لذا ضربت علی می‌شود افضل من عباده ثقلین نه تنها در همه چیز در آن حال که امیرالمومنین این عمل را انجام داد در آن حال هیچ کس تا روز قیامت نمی‌تواند آن حال مواجهه با دشمن را داشته باشد ما در حال مواجهه با دشمن خیلی خیلی به خودمان فشار می‌آوریم یک اخلاصی را در خودمان مثلا زنده بکنیم و یا به وجود بیاوریم آیا می‌توانیم به آن حال امیرالمومنین در هنگام ضربت خندق برسیم که آن چه فکر می‌کرده چه بوده و چه وضعیتی داشته؟! اصلا اصلا نمی‌توانیم بفهمیم چون اصلا نیستیم اصلا نیستیم که بخواهیم بفهمیم چون پیغمبر فرمود می‌فهمیم یک خبری است والا اگر این هم نمی‌گفتند ما می‌گفتیم بالاخره زد دیگر آدم غول بی شاخ و دمی را انداخت به زمین و هورا کف بزیم اسلام برنده شد و افتاد روی زمین ولی امیرالمومنین نه، مولانا فهمید آن حال امیرالمومنین و آن شعرها را گفت حرف آقا را مولانا ترجمه کرده و تفسیر کرده در کتاب از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی و الا شاید رستم دستان هم جلوی رستم دستان شاهنامه‌ای نه اینکه حالا واقعیت داشته یا نداشته یا نه می‌گوییم همچنین پهلوانی بوده شاید جلوی عمروبن عبدود قرار می‌گرفت و عمروبن عبدود را از پا این می‌آورد پهلوان زورش بیشتر است آن کمتر است دیگر خلاصه قویتر است. در مقابل بنده هم عمروبن عبدود باشد ولی وقتی که دست بنده یک آریچی باشد حالا هزار تا عمروبن عبدود باشد می‌برمش هوا، آن دیگر تفاوتی ندارد حالا فرض کن من هم سی کیلو وزنم بیشتر نباشد. آن سلاح کاربرد دارد و کار انجام می‌دهد نه این حالت امیرالمومنین و آن نگرشش در هنگام وارد کردن ضربت که به چی دارد می‌زند چه شخصی انجام می‌دهد و یا چه خصوصیتی دارد انجام می‌دهد و وقتی که آب دهان می‌اندازد دست ننگه می‌دارد و او را از بین نمی‌برد می‌رود و آن جنبه اخلاص را وقتی در خودش دید و دید صاف است و کشتن و نکشتن برایش یکی است خوب حالا طبق تکلیف باید بزند بکشد

تلمیذ: حضرت که شائبه نفسانیه نداشتند ...

استاد: نه

تلمیذ: عقلش صد درصد بود

استاد: همان، چون صد درصد است و حسن قضیه همین است که به ما بیایند بگویند که چه

قدر باید دقت کنید چقدر باید حساب کنیم بزرگترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد .. بزرگترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد باید حساب کنیم آن دشمن هست ولی خودت این وسط نباید بازی! غصه دین من را می خوری یا غصه خودت را! اگر غصه من را می خوری من می گویم این دشمن خدا را نکش به تو چه مربوط است ما آمدیم جایمان را با خدا عوضی گرفتیم مگر خدا نمی گوید این دشمن است بنده دلم می خواهد دشمنم باشد به تو چه ربطی دارد تو باید وظیفه خودت انجام بدهی چون ما این دو تکلیف را با هم خلط کردیم و خودمان را به جای خدا گذاشتیم! خودمان می بریم می دوزیم عمل می کنیم! امیرالمومنین علیه السلام این طور نبود همان طوری آن طرف را نگاه می کرد که از آنجا می آید قضیه خودش را گذاشته بود کنار! اگر یکدفعه قضا بر این می شد که خدا در همان موقع دستور می داد تقدیرم برگشته باید بیاید و شکست بدهد و اسلام را از بین ببرد صاف شمشیر را غلاف می کرد برمی گشت پیش پیغمبر می گفت ما نیستیم! نگاه به این نمی کند که حالا اگر برمی گردد چه می گویند و چه کار می کنند!! قضیه خیلی مهم و دقیق است!

این که می گویند باید ولی خدا مدبر امور باشد برای همین است ولی می فهمد باید چه بکند! تلمیذ: یک شبه ای کرده اند که چرا در روایت است ... امیرالمؤمنین به او گفت پشتت را نگاه

کن او را منصرف کرد بعد شمشیر را به پای دشمن زد

استاد: خوب از کجا معلوم است این درست ..

تلمیذ: خوب همین اشکال می کند به همین

استاد: نه اصلا بنده می گویم که از کجا که این درست باشد.

تلمیذ: تو روایت داریم

استاد: در روایت نه در تاریخ داریم

تلمیذ: بله

استاد: در روایات نداریم فقط داریم که حضرت فرمودند این چه کسانی هستند پشتت آمدند چیز کردند ولی آیا این درست است یا نه شاید طرف خودش نگاه کرده یا یک قضیه ای بوده. حضرت این کار را کردند و از فرصت استفاده کردند این یک. ثانیا وقتی که قرار بر این است که دشمن به این نحو از بین برود این فوت و فن جنگی هم در راستای همین قضیه قرار می گیرد. واقع شدن در یک جایی که انسان تسلط پیدا کند خودش یک مسئله جنگی است یعنی وقتی بخواهد مسئله انجام بشود و منجز بشود و تمام بشود وقتی قرار بر این هست و حضرت هم وقتی می بینند که شمشیر اول که آمده

و زده و کلاهخود را نصف کرده خوب حالا شمشیر دوم بیاید همین خودش می شود یک نحوه فوت و فن جنگی پس این مسئله مسئله مهمی نیست یعنی خلافی نیست.

تلمیذ: در باب جهاد هم داریم

استاد: بله آن هم هست، یعنی با آن حال منافات ندارد یعنی همان حالی که می آید به او اخلاص در عمل می دهد همان حال هم روش جنگی را به او نشان می دهد! یعنی همان هم می گوید دستت را بالا ببر دستت را پایین! همان هم می گوید فکر کن همان هم می گوید بکشن اینها همه در راستای همان قضیه قرار می گیرد این دو تا منافاتی ندارد.